به نام خداوند جان آفرین
حکیم سخن در زبان آفرین

شکّر شکن شوند همه طوطیان هند
زین قند پارسی که به بنگاله می‌رود



فصلنامهٔ فرهنگ و زبان و ادب فارسی

شمارهٔ ۲۸، زمستان ۱۳۸۳

تهیه و انتشار *قند پارسی* کوششی است به قصد ارائه‌ی آرای استادان و پژوهشگران هند و بعضاً ایران در معرّفی و نقد آثار نگاشته شده به زبان فاخر فارسی از گذشته تا کنون و شرح احوال ادیبان و فرهیختگان و دیگر پدیدآورندگان این آثار، به ویژه در هند.

مرکز تحقیقات فارسی

رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران

دهلی‌نو



فصلنامۀ فرهنگ و زبان و ادب فارسی

شمارۀ ۲۸، زمستان ۱۳۸۳

....

صاحب امتیاز

مرکز تحقیقات فارسی

رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران ـ دهلی‌نو

مدیر مسئول و سردبیر : مرتضی شفیعی شکیب

ویراستار : دکتر ملک محمّد فرّخ‌زاد





خوشنویسی عنوان : کاوۀ اخوین

طرّاحی جلد : مجید احمدی و عایشه فوزیه

حروفچینی و صفحه‌آرایی : عبدالرّحمٰن قریشی

چاپ و صحّافی : آ.اس. تایپ‌ستر، چاندنی چوک، دهلی ۱۱۰۰۰۶





نشانی : شمارۀ ۱۸، تلک مارگ، دهلی‌نو ۱۱۰۰۰۱، تلفن : ٤-۲۳۳۸۳۲۳۲

qandeparsi@iranhouseindia.com

http://www.iranhouseindia.com

فهرست

مطربی سمرقندی	پروفسور سیّد امیر حسن عابدی	۷
غزل طبع‌زاد	پروفسور محمّد ولی‌الحق انصاری	۱۳
مشخّصات رباعیّات امام خمینی (ره)	پروفسور غلام مجتبٰی انصاری	۱۵
بررسی احوال و افکار چندربهان برهمن	پروفسور زبیر احمد «قمر»	۲۷
پژوهش و پیروی	دکتر سیّد محمّد یونس جعفری	۳۳
جلوه‌گاه شخصیّت غالب	دکتر احسن‌الظّفر	۳۹
غالب و شعر و ادب فارسی	دکتر محمّد عابد حسین	٤۷
غزل	دکتر رئیس احمد نعمانی	۷۱
روابط هند و ایران از دیدگاه زبان و ادبیّات	دکتر علیم اشرف خان	۷۳
شاعر نامدار فارسی در بنگاله: مولانا عبدالرؤف وحید	دکتر محمّد امین «عامر»	۱۰۷
بیاض شیرافکن خان	پروفسور سیّد امیر حسن عابدی	
	ترجمه: دکتر سیّد حسن عبّاس	۱۱۷
علّامه شبلی در آیینهٔ بوی گل	دکتر طاهره وحید عبّاسی	۱۳۱
صادق هدایت: بوف کور	دکتر مظهر آصف	۱۳۷
احوال و آثار قتیل	دکتر ماه ناز	۱٤٥
یک نیستان ناله...	کمال زین‌الدّین	۱٥٥
نگاهی مختصر به قصاید سعدی	دکتر زهره فاروقی	۱٥۷
احوال و آثار محمّد عبّاس شوشتری	سیّد شهوار حسین نقوی	۱٦۳

مطربی سمرقندی

سیّد امیر حسن عابدی*

روابط فرهنگی بین هند و آسیای مرکزی از قدیم دایر بوده است. در زمان پادشاهان هند، بالخصوص پادشاهان گورکانی، شعرا و دانشمندان و نویسندگان گوناگون از سمرقند و بخارا و اطراف آن به هند آمده، در فرهنگ و ادبیّات فارسی هند تأثیر زیاد گذاشته‌اند. متأسّفانه تذکره‌نویسان و مورّخان هند، بسیاری از آنها را ذکر ننموده‌اند. یکی از آنها مطربی سمرقندی است که حتّی در «تزک جهانگیری» و «اقبال‌نامهٔ جهانگیری» اسم و ذکر وی نیامده است.

سلطان محمّدالاصم سمرقندی، متخلّص به «مطربی»، یکی از شعرا و نویسندگان بزرگ سمرقند در آخر عهدِ جهانگیر[1] پادشاه به هند آمده، به خدمت وی رسیده است.

مطربی در سال ٩٦٦ هجری/٥٩–١٥٥٨ میلادی در سمرقند متولّد گردیده و پس از زندگانی هفتاد و سه ساله درگذشته است. وی شاگرد مقیمی سمرقندی، قاضی محمّد امین سمرقندی، اشرفی میر انوری، غریبی هروی، کمال‌الدّین حافظ عبدالرّحیم مذهّب، خواجه هاشمی مزاری، ابومحمّد دهبیدی، متخلّص به امینی، زرهی ترکستانی، ملّا رستم نقّاش، یوملی میانکالی، مشهور به ملّا بابا، بذری بدخشی، خواجه حسن نثاری بخارایی، استاد ملّا فاضلی سمرقندی، صبوری سمرقندی، قریشی میانکالی، مشهور به خواجه دوست نظر، ثابتی میانکالی، خزانی شهر سبزی، ذهنی سمرقندی و لازمی کیشی بود.

---

* استاد ممتاز بخش فارسی دانشگاه دهلی.

۱. ١٠٣٧–١٠١٤ هجری/١٦٢٧–١٦٠٥ میلادی.

مطربی در سال ۱۰۱۳ هجری/۱٦۰٤ میلادی تذکرة الشعرا را تألیف و به ابوالغازی ولی محمّد بهادر خان اشترخانی[1] تقدیم نموده است.

تذکرهٔ نامبرده با مقدّمه و تصحیح اصغر جانفزا و مقدّمه و تحشیه و تعلیقات علی رفیعی علاوردشتی، در سال ۱۹۹۹ میلادی، از طرف آیینهٔ میراث، تهران، انتشار یافته است.

از مقدّمه و پیشگفتار این نسخهٔ چاپی معلوم می‌شود که چون مطربی خواست به هند بیاید، درنظر داشت برای جهانگیر پادشاه یک تحفهٔ ادبی بیارد؛ بر همین اساس وی «نسخهٔ زیبای جهانگیر» را تألیف نمود. هرمان اته، استوری، دکتر ذبیح‌الله صفا، دکتر سیّد علی رضا نقوی، عبدالرّفیع حقیقت، احمد گلچین معانی و احمد منزوی، اشتباهاً این تألیف را «تاریخ جهانگیری» نوشته‌اند. پرفسور عبدالغنی میرزایف این اثر را تصحیح نموده با مقدّمهٔ خود انتشار داده است[2].

مطربی در ماه صفر سال ۱۰۳٦ هجری/۱٦۲٦ میلادی وارد لاهور گردید و به روز چهارشنبه ۱۹ ربیع‌الاوّل سال ۱۰۳٦ هجری/۲۹ نوامبر ۱٦۲٦ میلادی پیش جهانگیر رفت و تألیف خود را با رباعی ذیل به وی تقدیم کرد:

بر نام جهانگیر شه چرخ حشم   این نسخهٔ دلگشا چو آمد به قلم
تاریخ تمامش خرد خرده‌شناس   زد «نسخهٔ زیبای جهانگیر» رقم

در ملاقات اوّل، جهانگیر می‌پرسد که "چند روز است که داخل دارالسلطنت لاهور شده‌اند". گفت: "یک ماه".

در ملاقات دوّم، "آصف خان و خواجه ابوالحسن دیوان و ارادت خان و خواص خان و بهادر خان ماوراءالنّهری و خوانین دیگر به بندگی حاضر بودند"[3].

---

۱. ۱٦۱۱–۱٦۰۵ میلادی.
۲. مؤسّسهٔ تحقیقات علوم آسیایی میانه و غربی، دانشگاه کراچی، ۱۹۷٦ م.
۳. ص ٥٦.

جهانگیر دربارهٔ دخمهٔ صاحبقرانی می‌پرسد و نیز می‌گوید که "ما آن نسخهٔ دلپذیر را به مکتوب خان سپردیم... امّا در خاطر پر انوار ما چنان آمد که آن نسخهٔ جهانگیر از تدوینات ما نیز شرف‌پذیر گردد... چند ورق از اسامی شعرایی که در ایّام پادشاهی والابزرگوار ما... بودند، امّا در زمان شاهزادگی خود جمع کرده بودیم... لایق چنان دیدیم که داخل تصنیف شما باشد"[1].

مطربی ۲٤ بار با جهانگیر ملاقات کرده و دربارهٔ هر ملاقات بیتی سروده است. بعضی از آنها در اینجا نقل می‌شود و معلوم می‌شود که در چه وقت این ملاقات برپا گردیده است:

شبی روشن‌تر از صبح جوانی   در او آماده عیش و کامرانی

*

روز دیگر که دلم جانب شه راهی شد   بوسه گاه لب من خاک ره شاهی شد

جهانگیر می‌خواست مطربی بماند و همراه وی به کشمیر برود، امّا مطربی عذر خواست و در آخر ملاقات غزل ذیل را تقدیم نمود:

دل می‌کشد به سوی وطن باز مطربی   رخصت ز بادشاه جهانگیر اکبر است

و به وطن خود برگشت.

مطربی از شعرای بزرگ عصر خود بود، امّا متأسّفانه دیوان وی مرتب نگردیده است. وی در همهٔ اصناف شعر سروده و نمونه‌های ابیات وی در مقدّمه و پیشگفتار نقل گردیده است. اکنون بعضی از ابیات او در اینجا نقل می‌گردد:

چون درنظرم روی تو نبود به چمنها   آتش بکنم در همه گلها و سمنها

*

غم من کسی شناسد که دل فگار دارد   جگر هزار لخت و غم بی‌شمار دارد

اثر سوّم مطربی، «خاطرات» اوست.

---

۱. ص ۵۷.

در تذکرهٔ مطربی، از میان شاعران هند، از فیضی دکّنی[۱] خیلی تجلیل شده و به تفصیل دربارهٔ وی نوشته شده است و معلوم می‌شود که رابطهٔ وی با دانشمندان آسیای مرکزی چطور بوده است.

"فیضی... مجمع الفضایل و الکمالات و منبع العزّ و السّعادات... است... خمیر مهر ضوء قمر پرتوش، کشّاف کنوز حقایق و حلّال رموز دقایق می‌نمود، و در فنّ اشعار، به غایت ذوفنون بوده... این فقیر دیوان ابیات او را تمام کتابت کرده، به غایت اشعار جانفزا و معانی دلگشا، مطالعه نمود، و از صنایع مشکلهٔ شعری، قصیده‌ای بی‌نقط در آنجا ظاهر شد.

"به حضرت مخدومی حسن خواجه نثاری[۲]، غایبانه طریق محبّت را پیموده، از ولایت هند ابواب مراسلات گشوده، سوغاتهای گرانمند می‌فرستاد و در مرسله‌ای از گفتار لطیف خود، تقریباً ابیات می‌نوشت. فقیر در بخارا بودم، نوبتی مکتوبی فرستاد. بر اوّل آن مکتوب همچنین نوشته بود که:

ای دل برآ ز شهپر شوق و گذار خط   کفر محبّت است نوشتن بیار خط

و در ظهر مکتوب، این بیت را مرقوم ساخته بود که:

رسانند این رقعهٔ دردمندی   به دست حسن خواجهٔ نقشبندی

"... و این غزل را جواب طلبیده بود:

من به راهی می‌روم کانجا قدم نامحرم است
وز مقامی حرف می‌گویم که دم نامحرم است

*

فیضی از بزم نشاط ما حریفان غافلند
هر کجا ما جام می‌گیریم جم نامحرم است

---

۱. ۱۰۰۳–۹۵۴ هجری/۱۵۹۵–۱۵٤۷ میلادی.
۲. ۱۰۰۵–۹۲۲ هجری/۱۵۹۷–۱۵۱٦ میلادی.

و حضرت مخدومی این غزل را جواب گفته بودند و سه بیت از آن در خاطر داشتم:

می زنی ای دل دم از جایی که دم نامحرم است
پا منه در محفلی کانجا قدم نامحرم است

و مطلع اوّل مکتوب را اینچنین جواب گفته بودند که مطلع:

اسرار دل اگر نکند آشکار خط   هر لحظه سوی تو بفرستم هزار خط[۱]

شعرای دیگر هند که در تذکرهٔ مطربی جاگرفته‌اند: اظهر دهلوی[۲]، پیر یادی کشمیری، آصف خان جعفر بیگ بخشی، حیاتی گیلانی[۳]، طلوعی کشمیری، عرفی شیرازی[٤]، قلیچ محمّد خان، شیری هندی، ظاهری گجراتی، لاهوری و غیره می‌باشند.

* * *

۱. ص ۹–۵۸۵.
۲. متوفی: ١٠٤٤ هجری/١٦٣٤ میلادی.
۳. متوفی: ١٠٢٨ هجری/١٦١٩ میلادی.
۴. ٩٩٩–٩٦٣ هجری/١٥٩١–١٥٥٦ میلادی.

غزل طبع‌زاد

محمّد ولی‌الحقّ انصاری *

من جانِ خودم را به اَهرمن نفروشم — کالای گران مایه به دشمن نفروشم
اموالِ خود از خطرۀ دشمن نفروشم — چون لطف خدا ساخته ایمن، نفروشم
در عشق دهم جان و دل، امّا نه خودم را — من بهرِ دو دانه همه خرمن نفروشم
هستم چمن آرا و ز دیدار گل‌ام شاد — گلچین نیم و رونقِ گلشن نفروشم
هرگز نچکد گوهر اشک از صدفِ چشم — این جنس گرامایه به دامن نفروشم
بیگانه ز عالم شده در گوشۀ زندان — سازم به غم و دیده به روزن نفروشم
در مسلکِ غم ناله و فریاد روا نیست — من سوزِ تبِ عشق به شیون نفروشم
جنسِ غم دل را ندهم چاره‌گران را — هستند خریدار ولی من نفروشم
انباز شود غیر به دردم، نپذیرم — این تحفۀ یار است، به دشمن نفروشم
ای زخمِ جگر مُژده، که من بهرِ رفویت — هرگز به کسی رشته و سوزن نفروشم
کالای سخن را به سخن فهم دهم مفت — این جنس به هر کوچه و برزن نفروشم
پُرشعله شود آتشِ آن از نمِ اشکم — این آتشِ سیّال به گلخن نفروشم
حاوی به ضمیرم نشود مصلحتِ وقت — با پیرِ خرد من دل روشن نفروشم
من فارسی خوانم، ولی نی تاجرِ نفتم — هستم بدین بی‌پول که روغن نفروشم[۱]

بد ذوق ولی را نسرایم سخنِ خویش
من گوهرِ اشعار بکودن نفروشم

---

* استاد بازنشستۀ بخش فارسی دانشگاه لکهنو.

۱. در هند ضرب‌المثلی هست که می‌گوید: «*پڑھیں فارسی بیچیں تیل/دیکھو یہ قدرت کے کھیل*» ـ فارسی می‌خوانند و روغن می‌فروشند/ببین این ستم و بازی تقدیر را.

مشخّصات رباعیّاتِ امام خمینی (ره)

غلام مجتبٰی انصاری*

قبل از آنکه مشخّصات رباعیّات حضرت امام خمینی (ره) را مورد بررسی قرار دهیم، باید دریابیم که ادبیّات ایران کنونی چگونه است؟ از مقدّمات «ادبیّات اسلامی ایران»[1] پیدا می‌شود که ادبیّات ایران کنونی صدای دلسوخته عاشق است. مخصوصاً شعر کنونی ایران مبنی بر حرص و هوا نیست، بلکه شعر ایثار و شهادت است. بنابراین همراه با مؤفّقیت بیشتر است و از همینجاست که در تاریخ ادبیّات ایران یک دورهٔ جدید شروع می‌شود که از آن به نام «دورهٔ انقلاب اسلامی» تعبیر می‌کنیم.

ایران امروز ایران انقلابی است؛ ایران اسلامی است؛ ایران راهبر جذبات دینی است و ایران جنون ایثار و شهادت است. پس ادبیّات فارسی امروزه هم ترجمان نهضت انقلابی و اسلامی است، به علّت آنکه عقاید دینی و جوش انقلابی بر دل و دماغ ایرانیان مستولی، و نحوهٔ فکر آنها منقلب گردیده است[2].

اوضاع هیجانی یک کشور یا ملّت را می‌توان از صدای بازگشت و شعار آنها دریافت نمود. شور و شعور و شعر و شعار مردم از شعار دادن ایشان و ناله و فریاد همانان به خوبی منعکس می‌گردد. از زبان عموم مردم ایران امروز نعره‌های اینجوری

---

* رئیس بخش فارسی دانشگاه بی.آر. امبیدکر، مظفّرپور، بهار.

۱. *ادبیّات انقلاب اسلامی ایران*، تألیف کارشناسان دفتر تحقیقات و برنامه‌ریزی و تألیف کتب درسی، مترجم: دکتر محمود عالم، ناشر: خانهٔ فرهنگ جمهوری اسلامی ایران، دهلی‌نو.

۲. همان.

می‌توان شنید که از روی تأثیر و جذابیّت، هرگز کمتر از اعجاز شاعری نیست؛ مثلاً، «رهبر ما خمینی (ره) است»، «نهضت ما حسینی است»، «حزب فقط حزب الله»، «رهبر فقط روح الله»، «از جان خود گذشتیم»، «با خون خود نوشتیم» و علی هذا القیاس. مزید بر آن، این کلمات مربوط به شأن خمینی (ره) بدون اشتباه شهپارهٔ انقلاب اسلامی است؛ مثلاً، «او فرستاده صاحبزمان است»، «رهبر آزادگان است»، «انقلابی‌ترین مرد جهان است»[1]. امروز شاعر انقلاب اگر هم از کسی ستایش کند، از پیشوای بزرگ مرد قرن حاضر حضرت امام خمینی (ره) حرف می‌زند، زیرا امام یک شخص نیست، بلکه عصارهٔ یک ملّت است. پیامبر گونه‌ای است که مردم را از غرق شدن در گندابهٔ رژیم شاهی نجات داد. به ایرانیان آبرو و اعتماد بخشید. در مجموع شعر انقلاب زبان حال مردم است و هم امام ملّت و هم تجسّم عملی و عینی خواست و اراده ملّت بود[2].

بررسی دیباچهٔ دیوان امام خمینی (ره) نشان می‌دهد که او منظورش شعر و شاعری نبوده، بلکه شعر نیز جلوه‌ای از جلوه‌های روح بلند و متعالی او بود. شعر او نجوای عاشقانه، روح هیجان‌زده و بی‌تابی است که در خلوت تنهایی با بکارگیری کلمات، راز دل دردمند خویش را با محبوب بازگفته و با معبود به راز و نیاز پرداخته است... شعر امام، محصول حالت استغراق و مولود فنای در سبحات و جمال حضرت حقّ است و نتیجهٔ شهود لقای دلدار است[3].

---

۱. *ادبیّات انقلاب اسلامی ایران*، تألیف کارشناسان دفتر تحقیقات و برنامه‌ریزی و تألیف کتب درسی، مترجم: دکتر محمود عالم، ناشر: خانهٔ فرهنگ جمهوری اسلامی ایران، دهلی‌نو.

۲. اکبری، [دکتر] منوچهر: *نقد و تحلیل ادبیّات انقلاب اسلامی*، ناشر سازمان مدارک فرهنگی انقلاب اسلامی، وابسته به وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، دانشگاه تربیّت مدرس، تهران، ایران، ۱۳۷۱ ه ش، بخش اوّل، شعر، جلد اوّل، ص ۱۸.

۳. امام خمینی، روح الله: دیباچهٔ *دیوان امام*، ناشر وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، تهران، ص ۲۰.

واژه‌هایی که در آثار حضرت امام آمده، همانان است که عارفان شاعر و شاعران عارف در اشعار خود به کار برده‌اند. به قول صاحب دیباچۀ دیوان خمینی (ره):

"شعر امام سخن مرجعی است که هرگز رضا نمی‌دهد سرمویی از مرز آیین و حدود تخطی شود و کوچکترین حکمی از شریعت معطّل ماند. پس نباید سخن او را با سخنان مسندنشینان و داعیه‌داران عرفان و معرفت قیاس کرد که چنین مقایسه‌ای سخت اشتباه است"[۱].

محقّقان زبان و ادبیّات سبک شعر را بر چهار نوع تقسیم کرده‌اند: سبک خراسانی، سبک عراقی، سبک هندی، و سبک بازگشت. با همین معیارها بعد از بررسی شعر موصوف می‌توان گفت که شعر امام از نظر شیوه، دارای سبک عراقی است.

به هر حال اینجا منظورم از بررسی مشخّصات رباعیّات حضرت امام خمینی (ره) است که اساساً مشتمل بر مشاهدات و معتقدات موصوف است. بانو فاطمه طباطبایی درین زمینه یک مشاهدۀ خصوصی بیان کرده است که ضمیمۀ دیباچۀ دیوان مذکور است، می‌گوید:

"زمانیکه به اقتضای رشتۀ تحصیلی یکی از متون فلسفی را می‌خواندم، بعضی عبارات دشوار و مهمّ کتاب را در مواقع مناسب با حضرت امام (قدّس‌سرّه) در میان می‌گذاشتم. این پرسش و پاسخ به جلسۀ بیست دقیقه‌ای تبدیل شد تا یک روز صبح که برای شروع درس خدمت ایشان رسیدم، دریافتم که ایشان با یک رباعی به طنز هشدارم دادند".

فاطی که فنون فلسفه می‌خواند   از فلسفه فا و لام و س می‌خواند
امید من آنست که با نور خدا   خود را ز حجاب فلسفه برهاند

پس از دریافت این رباعی، اصرار مجدّانه من آغاز شد و درخواست ابیات دیگری کردم و چند روز بعد:

---

۱. امام خمینی، روح الله: دیباچۀ *دیوان امام*، ص ۲۵.

فاطی به سوی دوست سفر باید کرد　از خویشتن خویش سفر باید کرد
هر معرفتی که وی به هستی تو داد　دیویست به ره از آن حذر باید کرد

تقاضای مدام من کم کمک مؤثر می‌نمود؛ چرا که چندی بعد چنین سرودند:

فاطی تو و حق معرفت یعنی چه　دریافت ذات بی‌صفت یعنی چه
ناخوانده الف به یا نخواهی ره یافت　ناکرده سلوک موهبت یعنی چه

این پندآموزی و روشنفکری امام را که در غالب رباعیها و در نهایت ایجاز آمده بود، به جان نیوشیدم و آویزهٔ گوش کردم و سرمست از حلاوت آن شدم. ناگاه دریافتم که نظیر چنین پیام‌هایی در باب معرفت دریغ است ناگفته بماند و نهفته گردد. لذا با سماجت بسیار از ایشان خواستم که سررشتهٔ کلام و سرودن پیام را رها نکنند. اعتراف می‌کنم که لطف بی‌کران عزیز چنان بود که جرأت اصرارم می‌داد. هر دم بر خواهش می‌افزود تا آنجا که درخواست سرودن غزل کردم و ایشان عتاب کردند که مگر من شاعرم؟ ولی من همچنان به مراد خود اصرار می‌ورزیدم و پس از چند روز شنیدم:

تا دوست بود تو را گزندی نبود　تا اوست غبار چون و چندی نبود
بگذار هر آنچه هست و او را بگزین　نیکوتر از این دو حرف پندی نبود[1]

*

عاشق نشدی اگر که نامی داری　دیوانه نه‌ای اگر پیامی داری
مستی نچشیده‌ای اگر هوش تراست　ما را بنواز تا که جامی داری[2]

در این مرحله بود که دیگر هیچ درنگی را روا نداشتم. نخست مجموعهٔ رباعی‌ها را به همسرم دادم که او نیز با شوق وافر مرا به پی‌گیری امر واداشت. سپس دفتری خدمت امام بُردم و از ایشان تقاضا کردم به تناسب حال سُروده‌های نصایح و اشارات عارفانهٔ خود را در آن دفتر مرقوم دارند... و چنین

---

۱. امام خمینی، روح الله: *دیوان امام*، ص ۲۱۳.
۲. همان، ص۲٤۲.

بود که آن کریم درخواست مرا اجابت کرد و از خوان معرفت و کرامت خویش توشه‌ای نصیبم فرمود[۱].

تا اینجاست ماجرای حقیقی که از زبان همسر پسر امامِ موصوف، بانو فاطمه طباطبایی مربوط به رباعیّات منجانب حضرت خمینی (ره) مندرج شد. در این هیچ شک نیست که اقتباسات مذکور معتبرترین و ارزشمندترین منابع راجع به اوضاع، گفتن رباعی از امام موصوف است، زیرا خود به زبان و خامه همسر پسر امام به بیان رفته است. از این اقتباس روشن می‌شود که رباعیّات امام موصوف حامل ارزش‌های پند و معرفت با حلاوت و شیرین است. پندآموزی و روشنگری امام تقریباً در تمامی رباعیّات او اظهر من الشّمس است. نخستین رباعی که در صفحه هفتم دیوان مرقوم است، نشانگر این است که امام موصوف در فراق محبوب حقیقی دلش خیلی بی‌قرار بود و در یادش ناله و فریاد می‌کشید. حتّی آماده بود که هر چه زودتر با محبوب حقیقی پیوسته، دیدار ابدی حاصل کند.

از غم دوست در این میکده فریاد کشم   دادرس نیست که در هجر رُخش دادکشم
سالها می‌گذرد حادثه‌ها می‌آید   انتظار فرج از نیمه خرداد کشم[۲]

امام عالیمقام معتقد است که وسعت و پهناوری ذات خداوندی از فهم و ادراک انسانی بالاتر است و هرگز محدود و محصور زمان و مکان نیست. باز هم با وجود این وسعت و پهناوری بی‌پایان در دل عاشق جایگزین می‌شود؛ به شرطی که عاشق از ته دل از وی یاد کند. این حقیقت را الله تبارک و تعالی خودش در قرآن مجید فرموده که جزو ایمان است، یعنی **نحن اقرب الیه من حبل الورید**[۳] ـ به زبان امام این رباعی ترجمان اسرار فوق است:

---

۱. امام خمینی، روح الله: *دیوان امام*، مقدّمه، ص ٥-٣٤.
۲. همان، ص ۷ (پیش از دیباچه).
۳. ق (۵۰)، آیه ١٦.

آن را که زمین و آسمانش جا نیست　　بر عرش برین و کرسیش ماوی نیست
اندر دل عاشقش بگنجد ای دوست　　ایمانست این و غیر این معنا نیست[۱]

مخفی نماند که بهترین دوست انسان خود خداست و دیگر هیچ. در زمین و آسمان بجز او کسی دوست حقیقی نیست؛ چنانکه در قرآن مجید، در اواخر پارهٔ نهم آمده: **فاعلموا ان الله مولیکم ط نعم المولی و نعم النّصیر**[۲] و جای دیگر در اواخر پارهٔ هفدهم: **واعتصموا بالله ط هُوَ مولیکم ج فنعم المولی و نعم النّصیر**[۳]؛ علاوه بر آن در پارهٔ هجدهم: **الله نورالسّموات و الارض**[٤]؛ چندی بعد، **یهدی الله لنوره من یّشآء**[۵]. رباعی زیر از امام موصوف آیینه‌دار همین حقایق است:

غیر از در دوست در جهان کی یابی　　جز او به زمین و آسمان کی یابی
او نور زمین و آسمانها باشد　　قرآن گوید چنان نشان کی یابی[٦]

ولی دوستی خدای متعال مقتضی است که انسان نخست از علایق جهان دلش را برکند و غیر او را دوست ندارد. تنها خدا را دوست بدارد که جمال مطلق، اوست. چنانکه قرآن بیانگر است: یا **ایُّها الّذین آمنوا لاتُهلکُم اموالُکُم ولا اولادکُم عن ذکرالله ج و من یّفعل ذلک فأُولئک هُمُ الخاسرون**[۷]. امام موصوف اندر این معنی موعظت می‌فرماید:

فاطی! ز علایق جهان دل برکن　　از دوست شدن به این و آن دل برکن
یک دوست که آن جمال مطلق باشد　　بگزین تو و از کون و مکان دل برکن[۸]

---

۱. امام خمینی، روح الله: *دیوان امام*، ص ۱۹۹.
۲. انفال (۸)، آیه ٤٠.
۳. حجّ (۲۲)، آیه ۷۸.
۴. نور (٢٤)، آیه ۳۵.
۵. همان.
۶. امام خمینی، روح الله: *دیوان امام*، ص ٢٤١.
۷. منافقون (٦٣)، آیه ۹.
۸. امام خمینی، روح الله: *دیوان امام*، ص ۲۳۲.

امیر خسرو در یکی از غزلیات خود می‌گوید که دردمند عشق را هیچ علاجی بجز دیدار جمال مطلق نیست. کسی از طبیبان جهان نمی‌تواند دردمند عشق را راحتی رساند؛ زیرا اصالتِ دردمندی عشق را هرگز مشخّص نمی‌توان کرد. پس با جدّیت طبیب را از سربالین خود دور می‌کند و می‌گوید:

از سربالین من برخیزای نادان طبیب   دردمند عشق را دارو بجز دیدار نیست

امام هم به زبان پیامِ معرفت، مطلب فوق را مستقیماً خطاب به جمال مطلق می‌گوید:

ای روی تو شمع محفل بیماران   وی یاد تو مرهم دل بیماران
بر بستر مرگِ ما طبیبانه بیا   ای دید تو حلّ مشکل بیماران[1]

راه انبیا را مسلوک داشتن آسان نیست. برای آن باید شیطان درون خود را دورکرد و از هستی خویش و دیوی خودی خود جدا شد. این مطلب را امام در این رباعی به طور احسن بیان می‌نماید:

از هستی خویشتن رها باید شد
از دیو خودیِّ خود جُدا باید شد
آنکس که به شیطان درون سرگرمست
کی راهی راه انبیا باید شد[2]

در قرآن مجید آمده: **یُسبّح له ما فی السّموات والارض**[3]، یعنی هر چه در زمین و آسمان موجود است، سرگرم تسبیح و تقدیس و تعریف و تمجید ایزد متعال است. هر ذرّهٔ کاینات نمایندهٔ جلوهٔ حقّ است. معرفت خداوندی و صناعی بی‌همتای همانان از برگ درختان سبز پدیدار است، چنانکه سعدی گوید:

برگ درختان سبز در نظر هوشیار   هر ورقی دفتریست معرفتِ کردگار

---

۱. امام خمینی، روح الله: *دیوان امام*، ص ۲۲۷.
۲. همان، ص ۲۰۸.
۳. حشر (۵۹)، آیه ۲٤.

هم همینطور امام عالی مقام می‌گوید که ذرّات جهان بیانگر ثنای جهان آفرین است. آنها اصلاً تسبیح و تقدیس می‌کنند و جمال مطلق می‌جویند، ما که دلمان کور است از خاموشی آنها هیچ نمی‌فهمیم، حال آنکه آنها به زبان خاموشی ذکر حقّ می‌کنند و در راه او می‌پویند:

ذرّات جهان ثنای حقّ می‌گویند   تسبیح کنان لقای او می‌جویند
ماکور دلان خامششان پنداریم   با ذکر فصیح راه او می‌پویند[1]

باید بدانیم که امامِ باصفا، همه عمر در ریاضت و مجاهده بسر برد. از ستمرانی بی‌اندازه که شهنشاه ایران در برابر ایرانیان گسترده بود، خیلی تنگدل بود. لذا به هر طور شده می‌خواست که ایرانیان مظلوم را از استبداد بی‌پایان شهنشاه خاین نجات دهد، ولی چارهٔ آن کاری دشوار بود. پس این مجاهد اعظم فقط بر قدرت خداوندی تکیه کرده منشور الله اکبر پیش گرفت و پرچم رسالت را با اعتماد کلّی بلندکرده رژیم کهن شاهنشی را ورافگند و حوضهٔ وسیع منطقهٔ اسلامی را که صدها میلیون مسلمان را دربرگرفته بود به راه مستقیم کشاند و جهان سوّمی به نام «جهان اسلامی» بیافرید. برخی از رباعیّاتش دربارهٔ شاه و جور و اذیّت‌رسانی او به وضوح اشاره می‌کند، چنانکه در یک رباعی می‌گوید که از جور رضاشاه کجا فریادکنم و دربارهٔ آن دیو خصال به چه کسی دادخواهی کنم. هنگامی که نفس گرم و تازه داشتم، راه ناله‌ام را بست و اکنون هیچ نفسی ندارم، چه جوری فریاد کنم؟

از جور رضا شاه کجا داد کنم   زین دیو برِ که ناله بنیاد کنم
آن دم که نفس بود رهِ ناله به بست   اکنون نفسی نیست که فریاد کنم

امام عصر آزادگان یقین کامل داشت که ایران از بدترین غلامی شهنشاه و مستبدان جهان آزاد، و نظام جمهوری اسلامی در آن کشور حتماً بنا انداز خواهد شد. دشمن از

---

۱. امام خمینی، روح الله: *دیوان امام*، ص ۲۱۱.

حیات خود عنقریب ناامّید می‌شود و هنگامی که جهان از ستمگری خالی می‌شود، آن هنگام برای تمامی ستم‌کشان عید سعید می‌شود. بنابراین می‌گوید:

جمهوری اسلامی ما جاوید است دشمن ز حیات خویشتن نومید است
آن روز که عالم ز ستمگر خالیست ما را و همه ستمکشان را عید است[۱]

این رباعی بدون اشتباه بیانگر یقین محکم، و محبت فاتح عالم است که امام موصوف جزو لاینفک ذات گرامی خود قرار داده بود و عاقبت همان طوری شد که وی می‌خواست، یعنی جمهوری اسلامی در ایران نفوذ یافت و جشن عید سعید برای ستمدیدگان برگزار شد.

امام زمان در یک رباعی مربوط به ستمرانی شهنشاه صراحتاً اشاره کرده است که خیلی فصیح و بلیغ و حامل پیشگویی سرانجام شهنشاه است؛ زیرا بعد از پیروزی انقلاب اسلامی شاه واقعاً گرفتار مذلّت فراوان شد؛ حتّی با نهایت بی‌کسی و بیچارگی از کشور خارج گردید.

فولاد دلی که آن نرمش نکند یا نالۀ دل سوخته گرمش نکند
طوقی ز جفا فکنده بر گردن خویش آزارِ دلم دُچار شرمش نکند[۲]

امام وقت را با جمهوری اسلامی و پرچم همانان محبّت فراوان و جان‌نثاری بی‌پایان بود. می‌گوید که چون این پرچم جمهوری اسلامی حامل اسم اعظم الله است یقین است که جاویدان است و برای دشمن پیام شکست مدام. پس از پیروزی انقلاب در همه نقاط ایران عید سعید برگزار شد که نشانگر نجات ایران از دست تطاول ستمکاران بود، امام گفت:

این عید سعید عید حزب الله است
دشمن ز شکست خویشتن آگاه است

---

۱. امام خمینی، روح الله: *دیوان امام*، ص ۱۹۳.
۲. همان، ص ۲۱۰.

چون پرچم جمهوری اسلامی ما
جاوید به اسم اعظم الله است[۱]

*

این عید سعید عید اسعد باشد   ملّت به پناه لطف احمد باشد
بر پرچم جمهوری اسلامی ما   تمثال مبارک محمّد باشد[۲]

ما همه می‌دانیم که بلافاصله پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایران، صدّام عراق بر ایران هجوم برد و غارتگری آغاز کرد. طبیعی است که امام موصوف از این فتنۀ صدّام خیلی منفعل شد، ولی عزم و حوصله را هرگز از دست نداد و هشت سال با جوانمردی و استقلال با این جنگ تحمیلی مقابله کرد و عاقبت‌الامر پیروز و کامکار گردید. امام موصوف در این زمینه هم یک رباعی گفته و صدّام را نکوهش کرد.

جمهوری ما نشانگر اسلام است
افکار پلید فتنه جویان خام است
ملّت به ره خویش جلو می‌تازد
صدّام به دست خویش در صد دام است[۳]

فی الجمه رباعیات امام خمینی (ره)، نه تنها دارای جنبۀ مضبوط فنّی، بلکه حامل ارزش و اهمیّت معنوی فراوان هم هست. بیشتر رباعیّاتش مشتمل بر موضوعات عرفان و حقیقت، پند و موعظت و اسلام و وحدانیت است، ولی تعداد رباعیّات مربوط به مطالب سیاسی و اجتماعی عصری ایران هم کم نیست. همۀ رباعیّات امام موصوف کیفیّت سرمستی و حلاوت و شیرین دارد که با نهایت ایجاز و اختصار گفته شده است.

---

۱. امام خمینی، روح الله: *دیوان امام*، ص ۱۹۷.
۲. همان، ص ۲۰٦.
۳. همان، ص ۱۹۵.

منابع

۱. اکبری، [دکتر] منوچهر: *نقد و تحلیل ادبیّات انقلاب اسلامی*، ناشر سازمان مدارک فرهنگی انقلاب اسلامی، وابسته به وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، دانشگاه تربیّت مدرس، تهران، ایران، ج ۱، بخش اوّل، ۱۳۷۱ ه ش.

۲. امام خمینی، روح الله: *دیوان امام*، ناشر وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، تهران، چاپ سوّم بهار ۱۳۷۳ ه ش.

۳. *ادبیّات انقلاب اسلامی ایران*، تألیف کارشناسان دفتر تحقیقات و برنامه‌ریزی و تألیف کتب درسی، مترجم: دکتر محمود عالم، ناشر: خانهٔ فرهنگ جمهوری اسلامی ایران، دهلی‌نو.

* * *

بررسی احوال و افکار چندربهان برهمن

زبیر احمد قمر *

چندربهان برهمن در شهر لاهور در عهد شاهجهان در سال ۱۵۷۵ میلادی متولّد شد. نام پدرش دهرم داس بود که در دربارِ پادشاه محمّد اکبر، مقام و اعتبار شایانی داشت. او یک عالم زبان سانسکریت و فارسی بود و عدّهٔ کثیری از دانشوران هندوان را به دربارِ اکبر شاه آورد و به سبب صلاحیتشان به منصب های مختلف منصوب کرد. در آخر، از عهده منصب داری مستعفی شد و گوشه‌گیری اختیار کرد.

چندربهان در منشأت خود نام خود را چندربهان نوشته و تخلّصش را «برهمن» گفته است. تلفّظ برهمن دوگانه ادا می‌شود: یکی بَرْهَمَنْ، و دیگری بَرَهْمَنْ ـ یعنی در یکی حرف «ر» ساکن است و در دیگری حرف «ر» متحرّک.

دکتر عبدالحمید در احوال و آثار برهمن می‌نویسد که:

"وی در شعر اکثراً بَرْهَمَنْ آورده و کمتر بَرَهْمَنْ نوشته است. لاکن دکتر عبدالقادر نوشته است که چندربهان در دیوان بَرْهَمَنْ می‌نویسد و در نثر اکثراً بَرَهْمَنْ".

دربارهٔ مولّد یا جای پیدایش، سوانح‌نگاران و مورّخان اختلاف دارند. پرفسور بهار سنامی در گلزار بهار می‌نویسد:

---

* استاد بازنشستهٔ بخش فارسی دانشگاه بهار، مظفّرپور (بهار).

"تذکره‌نگاران و تاریخ‌نویسان دربارهٔ خدمات علمی و ادبی چندربهان برهمن تاکنون هیچ تفصیل نیاورده که از آن روشن شود که برهمن از کجا بود و کی به دنیا آمد".

سیّد رفیق مارهروی در «هندؤن مین اردو» نوشته که چندربهان برهمن در ۹۸۲ هـ/۱٦۲۰ م. به مقام آگره چشم به جهان گشود. استاد عبدالحمید نیز می‌نویسد که از تاریخ و تذکره‌نویسان کسی توجّه نکرده که از حالات برهمن شناسائی حاصل کند. برهمن که در چمن سوّم حالات زندگانی خود را موضوع بیان ساخته، از تولّد و احوال زندگی ابتدائی خود کمتر نوشته است. نویسندگان که دربارهٔ احوالش چیزی بیان کرده‌اند اکثراً مبنی بر قیاس است و علاقه به ثبوت تحقیقی ندارند. مؤلّفین گلزار بهار[۱] و مختصر تاریخ ادب اردو[۲] و کیفیه[۳] تاریخ تولّد برهمن را ۹۲۲ هـ/۱۵۷٤ م. نوشته‌اند و این هم قرین صحت و اعتبار نیست.

دربارهٔ جای تولّد برهمن نیز محقّقین اختلاف دارند. دکتر عبدالحمید در این بارهٔ ذکر مفصّل کرده می‌نویسد:

"ویلیم بیلی گوید که برهمن از پتیاله بود و دکتر ایته می‌گوید که برهمن از پتیاله یا لاهور بود. مؤلّف تذکرهٔ حسینی می‌نویسد که برهمن علاقه به اکبرآباد، یعنی آگره دارد. مؤلّفین تذکرهٔ مرآةالخیال و خمخانهٔ جاوید و نتایج‌الافکار و شمع انجمن و مختصر تاریخ ادب اردو، بر این اتفاق دارند که برهمن از آگره بود".

دکتر عبدالحمید لاهوری در این ضمن می‌نویسد که این غلط فهمی به این سبب به وجود آمد که خود برهمن در یک نامه که به نام افضل خان نوشته، می‌گوید:

---

۱. بهگونت رای بهار سنامی، نول کشور پریس، دهلی.
۲. اعجاز حسین، ادارهٔ فروغ اردو، لکهنو.
۳. برج موهن کیفی، پندت: انجمن ترقی اردوی هند، دهلی.

"او بعد از حصول رخصت از خدمت فیض موهبت که اکسیر سعادت جاودانی است... به دارالسّلطنت لاهور که به مقتضای لطافت آب و هوا و اقسام خوبیها دم مساوات به جنّت الماوی می‌زند رسیده، سجدات شکر و سپاس به درگاه وهب العطایا به جا آورده..."[۱]

چندتا از تذکره‌نگار، مانند نورالحسن هاشمی، مؤلّف بهار گلشن کشمیر و دیگران می‌گویند که برهمن از کشمیر بود. نسخهٔ خطّی شاعران کشمیری که در کتابخانهٔ دولتی گوالیار است، نیز برهمن را از کشمیر می‌شمارد.

لاکن از بیان برهمن این امر واضح می‌گردد که او از لاهور بود. در چهار چمن ص ۷۹ می‌نویسد:

"شهر جنّت‌نظیر خلد اساس، دارالسّلطنت لاهور، از شهرهای عقدهٔ هندوستانی است...

هزارن منّت ای لاهور بر باغ جنان داری
ز خوبی هر چه در اندیشه گنجد بیش از آن داری"

در جای دیگر می‌نویسد:

"در هنگامی که این نیازمند در دارالسّلطنت لاهور نشو و نما یافت"[۲].

در آخر دکتر عبدالحمید می‌نویسد که برهمن از لاهور و خانه‌اش در نیولا[۳] بود که اکنون به نام نولکها معروف است.

پدر برهمن دهرم داس از علوم و فنون عهد خود خوب آگاه بود و در زبان سانسکریت و زبان فارسی مهارت داشت و از این سبب به دربار مغول وابسته شد و در دولت پادشاه محمّد اکبر به دشت عالی فایز گردید و میان علما و نویسندگان ایرانی

---

۱. عبدالحمید لاهوری، [دکتر]: *احوال و آثار برهمن*، ص ٢٦.
۲. برهمن اکبرآبادی، منشی چندربهان: *چهار چمن*، ص ۱۰۹.
3. Neola known as Naulakha.

به مقام ممتاز رسید؛ چنانکه منصب‌دار شد. لاکن در آخر از عهدهٔ منصب‌داری مستعفی شد و گوشه‌گیری اختیار نمود.

چندربهان برهمن را دو برادر حقیقی بود؛ یکی رأی بهان و دیگری اودی بهان، در برهمن تربیت و تعلیم هر دو برادران توجّه مبذول کرده، چنانکه در یک رقعه نوشته:

"از آنجا که فقر و سلوک آیین قدیم برهمنان است فقیر فقیر بود و رأی بهان و اودی بهان که هر دو برادر فقیراند، قدم بر قدم بزرگان گذاشتند و رفته رفته سر از منزل ارباب جذبه حال کشیدند و این برادر را به جهت خدمتکاری و خبرداری خود در عالم تعلّق گذاشتند.

زناشوئی برهمن

دربارهٔ همسرش هیچ اطلاعی در کتاب تذکره مسطور نیست؛ البتّه بهار سنامی در گلزار بهار نوشته است که او یک پسر داشت که نامش پندت تیج جهان بود. برهمن از فکر تربیت و تعلیم پسر خیلی پریشان بود، چنان که می‌گوید:

فرزند بنده‌ایست خدا را غمش مخور
تو کیستی که به زخدا بنده‌پروری

و به برادر اودی بهان می‌نویسد:

"بالفضل آنچه بر فقیر لازم است، آن به نسبت فرزند تیج بهان می‌خواهد که به عمل آورد... از جمله شرایط و تربیت شرط عمدهٔ آن است که معلّم دانا، صالح و خداشناس بهم باید رسانید".

در منشأت ص ٦٩ در یک نامه که به اورنگ‌زیب نوشته می‌گوید:

"فرزند بی‌مثال نهال امّید است او را بر سحاب لطف احسان سرسبز شاداب باید داشت که میوهٔ امّید باز دهد".

و پسر را ترغیب داده که عمده کتاب فارسی، مانند: اخلاق جلالی، اخلاق ناصری، گلستان و بوستان را بخواند و فنّ خطّاطی نیز بیاموزد.

دربارهٔ اساتذه برهمن هر کس اتفاق دارد که برهمن از ملّا عبدالحکیم که یکی از بزرگترین عالمان روزگار بود، کسب فیض کرده، در یک نامهٔ خود نوشته:

"این نیازمند فیض بردهٔ خدمت مخدومی ملّا عبدالکریم است".

دکتر عبدالله می‌نویسد که برهمن و بنوالی داس هر دو شاگرد ملّا بدخشی بودند، لاکن در منشأت هیچ تذکری در این باب نیست. البتّه برهمن در یک نامه دربارهٔ جعفر خان نوشته:

"مدّت یک قرن است که فقیر نسبت شاگردی در خدمت آن استاد حقیقی دارد".

علاوه بر این اسلام خان را نیز به این لقب نوشته:

"استاد صافی نهاد سلامت".

شاگردان برهمن

چندربهان برهمن یک شاعر بلند مرتبت بود و از علوم و فنون روزگار خود خوب آگاهی داشته است. از نیرو ممکن است که تعداد بسیاری از او کسب فیض کرده باشند. لاکن در کتاب تذکره از نامشان هیچ ذکری نشده، فقط دو نام از پژوهش و کنجکاوی بسیار برآمده است. یکی صورت سنگه و دیگری امین الملک.

محسنین برهمن

چندربهان چنان که گفته شد یک مرد علم دوست و شریف‌النّفس بود، در منشأت خود آن بزرگان را که از ایشان فیض یافته، با احترام و ادب نامبرده است، مانند: علامهٔ عبدالکریم ـ عنایت خان، افضل خان، علامهٔ سعدالله گلشن، عمدةالملک جعفر خان، شهزادهٔ داراشکوه و نظایر اینها.

شعر فقط وسیلهٔ تفریح نیست، بلکه یک کار اصلاح و رهبری نیز برای یک شاعر عالی مرتبت لازم است تا شاعر به رتبهٔ تلمیذ رحمن برسد و اگر زندگانی شاعر از آلودگی و زشتی پُر باشد، کلامش از تأثیر خالی خواهد ماند و نویسنده هرگز به مرتبهٔ

لسان‌الغیب فایز نخواهد شد. شعر برهمن آیینه‌دار کردار و شخصیّت اوست. او یک مرد ساده بود. بنیاد عقیده و ایمان او اصلاح کل بود. با بنی نوع انسان رشتهٔ برادری داشت و همه را دوست می‌دانست. چنانکه خود می‌گوید:

"همه را برادر معنوی و دوست ازلی می‌دانم".

تصانیف برهمن

در منشآت خود از تصانیف خویش نشان داده که به قرار ذیل است:

(۱) دیوان ـ مشتمل بر غزل، رباعی و مثنوی است، کتابخانهٔ خدابخش، پتنا؛

(۲) گلدسته؛

(۳) چهار چمن، کتابخانهٔ رضا، رامپور؛

(٤) تحفة الانوار؛

(٥) کارنامه؛

(٦) تحفة الفصحا؛

(۷) مجمع الفقراء؛

(۸) منشأت برهمن، کتابخانهٔ رضا، رامپور؛

(۹) رقعات برهمن، کتابخانهٔ رضا، رامپور؛

(۱۰) انشای هفت گلشن، کتابخانهٔ بدپاسبها، احمدآباد، گجرات؛

(۱۱) نازک خیالات (ترجمه از سانسکریت)، تصنیف شنکر اچاریه.

* * *

پژوهش و پیروی

سیّد محمّد یونس جعفری *

همچو عزم سفر هند که در هر دل هست
رقص سودای تو در هیچ سری نیست که نیست

تقریباً پنجاه سال می‌گذرد، از روزی که با ادبیّات فارسی آشنایی و علاقه پیدا کرده‌ام بیت فوق‌الذکر را به همین صورت می‌خوانم و همچنین از زبان دانشمندان فارسی زبان، چه در هند و چه خارج از این کشور همین طور می‌شنوم و در تمام این مدّت طولانی کسی از پژوهشگران و محقّقین بذل توجّه به این نکته ننموده که بداند این بیت به این صورت از کجا سرچشمه گرفته و در منابع دست اوّل به چه وجهی قید گردیده است. یکی از دو مصراع و یا هر دو مصرعه این بیت شامل ابیاتی است که صائب تبریزی در غزلی آورده که مطلعش این است:

خستهٔ[1] چشم تو صاحب نظری نیست که نیست
تشنهٔ لعل تو روشن گهری نیست که نیست

این غزل تقریباً در تمام نسخه‌های چاپی این شاعر توانای سبک هندی ثبت گردیده است، ولی در هیچ یک از آنها بیت نامبرده، به صورتی که در اینجا نوشته شده، نیامده است. البتّه تنها در نسخه‌هایی که در کتابخانهٔ موزهٔ ملّی هند ـ دهلی‌نو، تحت

---

* دانشیار بازنشستهٔ بخش فارسی ذاکر حسین کالج، دهلی.

۱. حافظ شیرازی می‌گوید:
روشن از پرتو رویت نظری نیست که نیست   منّت خاک درت بر بصری نیست که نیست

شمارهٔ ٦٤٠/١٠٦ نگهداری می‌شود، هر دو مصراع موجود است، ولی چون ترتیب و تعداد ابیات در نسخه‌های مختلف، متفاوت است، لذا این غزل از همان نسخه در زیر درج می‌گردد:

خستهٔ چشم تو صاحب نظری نیست که نیست
تشنهٔ لعل تو روشن گهری نیست که نیست
این چه شوریست[1] که حسن تو به عالم افکند
که نمکدان ملاحت جگری نیست که نیست
بخیهٔ شبنم و گل بر رخ کار افتاده است
ورنه حیران تو صاحب نظری نیست که نیست
نه همین ذره درین دائره سرگردانست
رقص سودای تو در هیچ سری نیست که نیست
عالم از حسن گلوسوز تو شد باغ خلیل
در دل سنگ تو تخم شرری نیست که نیست
نه همین لاله و گل نعل در آتش دارند
خار[2] خار تو نهان در جگری[3] نیست که نیست
بر کدامین[4] خط پیشین خط باطل بکشیم[5]
تخته مشق[6] تو لوح بصری نیست که نیست
چون کنم نسبت آن لعل بیاقوت و عقیق
رو سفید از نمک او جگری نیست که نیست

۱. در اصل شور است
۲. چشم.
۳. بصری.
۴. بکدامین.
۵. نکشم.
۶. تخت تو مشق.

همچو عزم سفر هند که در هر دل هست
هوس زلف تو در هیچ سری نیست که نیست
زهرِ دشنام بود قسمت عاشق ورنه
در نهان خانهٔ آن لب شکری نیست که نیست
رو بهر ذره کنم روی نگاهش باتست
محو خورشید تو صاحب نظری نیست که نیست
میوه سرو که گفته است همین آزاد است
قامت سرکش او را ثمری نیست که نیست
فتنه هر دو جهان زیر سر خشت خم است
در خرابات مغان شور و شری نیست که نیست
نظر پست تو شایسته جولان کف است
ور نه در سینه دریا گهری نیست که نیست
برو ای عقل به صحرای جنون پا مگذار
شیشه بازی تو و این جا خطری نیست که نیست
همه جا قافله ریگ روان در گذر است
در بیابان جنون همسفری نیست که نیست
گرچه از بی خبرانیم بظاهر «صائب»
در فرامشکده ما خبری نیست که نیست

حالا از صاحبنظران پنهان نیست که صائب در سرودن غزلی که در فوق درج شده است، چه نظمی در ترتیب دادن ابیات و مصراعها مدّنظر داشته است، ولی کسی از این غزل دو مصراع جداگانه را با مقصود خاصی، البتّه با حسن نیت، درآورده و برای نشان دادن روابط صمیمانه دو کشور همجوار استفاده نموده است. از نوشتن این سطور مقصود ایرادگیری نبود، بلکه منظور این است که در تربیت و تدوین متون باید سعی کرد که به منابع دست اول رسید و آنها را نادیده نگرفت.

قبلاً[1] متذکّر شده‌ام رسم هندوان این است که مراسم نیایش را همیشه بعد از تن‌شویی[2] انجام می‌دهند و وقتی که آفتاب از افق برمی‌آید، مقداری آب در دو دست حوضک کرده، می‌گیرند و با خواندن اوراد آن را به هوا می‌پاشند و اگر کسی نتواند به علت کسالت و پیری خود را به کنار رودخانه برساند، در خانه همین مراسم را ادا نموده، مقداری آب در ظرف مسی، مانند دیزی گرفته روی زمین می‌ریزد؛ گویا نذری است که به آفتاب اهدا می‌نماید. روزی حضرت نظام‌الدّین معروف به اولیا همراه امیر خسرو دهلوی نشسته، همین حالت را تماشا می‌کرد. حضرت نظام‌الدّین اولیا این مصراع را خواند:

هر قوم راست راهی دینی و قبله گاهی[3]

امیر خسرو فی البدیهه این مصراع را خواند:

ما قبله راست کردیم بر سمت کجکلاهی

پس از آنکه این دو مصراع بین پیر و مرید رد و بدل شد، میان مردم چنان معروف گردید که این بیت از آن امیرخسرو دهلوی می‌باشد، ولی حقیقت امر این است که این بیت مطلع غزلی است از حسن سجزی معروف به حسن دهلوی[4] (٦۵۳–۷۳۸ ه) تمام ابیاتش در زیر درج می‌گردد:

---

۱. ارمغان ادبی، مجموعهٔ انتشارات ادبی و تاریخی موقوفات دکتر محمود افشار یزدی، شمارهٔ ٦۰، ص ۱۰۰.

۲. هندوان قبل از انجام مراسم نیایش جهت تقدس و دوری از ناپاکیها در استخر معابد و یا در حاشیه رودخانه‌های مقدّس غوطه‌ور شده و نوعی غسل انجام می‌دهند.

۳. سرچشمه این فکر بکر، قرآن مجید است؛ چنانکه در سورهٔ بقره، آیه ١٤٨ آمده است:
«وَلِكُلٍّ وِجْهَةٌ هُوَ مُوَلِّيهَا...»

۴. حسن دهلوی معاصر امیر خسروست. گویا هر دو در سخنوری توامان‌اند و مصداق ان هذان لساحران در مکارم اخلاق و استقامت عقل و روش صوفیه و تجرید و تفرید و خوش گذرانیدن بی‌اسباب دنیوی، مثل او کمتر دیده و شنیده شد؛ مرید. شیخ نظام‌الدّین اولیاست. در سنهٔ ۷۰۷ هجری وفاتش اتّفاق افتاد و قبرش در دولت‌آباد دکّن است... (شمع انجمن، چاپ مطبع رئیس‌المطابع شاهجهانی شهر بهوپال، سال ۱۲۹۳ ه‍ ، ص ۱۱۳).

هر قوم راست راهی دینی و قبله گاهی
ما قبله راست کردیم بر سمت کج کلاهی
خیز ای خطیب بر خوان هر خطبه‌ای که داری
رویش نگر چو عیدی ابر و نمازگاهی
گر سرو و مه ندیدی با یکدگر موافق
بالاش بین چو سروی بالای سرو ماهی
با آنکه کرد توبه فسق از دلم فراموش
هم گر لبش ببینم یاد آیدم گناهی
بندی اگر گشایند از زلف ظالم او
از هر خمی برآید فریاد دادخواهی
هر صبح اشک من بین سربر زده ز مژگان
چون شبنمی که افتد بر روی هر گیاهی
یارب نگاه داری چشم و چراغ ما را
گر چه نکرد هرگز در حال ما نگاهی
قاضی گوا نجوید در عشق بازی من
داند که نیست حاجت اقرار را گواهی
عقل حسن چه باشد اندر حضور عشقت
طفل جهان ندیده در پیش پادشاهی[۱]

در آخر برای حسن ختام بیتی مرقوم می‌گردد:

سرم را سرسری متراش ای استاد سلمانی
که هر کس در دیار خود سری دارد و سامانی (کذا)

این بیت را در کوچه و بازار تهران شنیدم و مردم این را سست و شل پنداشته مورد اعتنا قرار نمی‌دهند، ولی سخنوری که آن را سروده است، متخلّص به شاعر می‌باشد:

---

۱. دیوان حسن سجزی چاپ مکتبهٔ ابراهیمیه میشن پریس، حیدرآباد دکّن، سال ۱۳۵۲ هـ، ص ۳۹۰.

سر ما سرسری متراش و از سر وامکن مارا
که ما هم در دیار خود سری داریم و سامانی[1]

* * *

۱. مصطلحات الشعرا، چاپ لکهنو، سال ۱۲۷۰ هجری، ص ۲٦۰، نگاه کنید تحت مدخل: «سرکسی را تراشیدن».

جلوه‌گاه شخصیّت غالب

احسن‌الظّفر*

نجم‌الدّوله، دبیرالملک میرزا اسدالله خان غالب هر چند که خود را به عنوان شاعر و صوفی و منجم و حکیمی بی‌همتا معرّفی کرده است:

همچو من شاعر و صوفی و نجومی و حکیم
نیست در دهر، قلم مدعی و نکته‌گو است

امّا مردم او را به عنوان یک شاعر و نویسنده توانای ذولسانین تلقّی می‌کنند. زندگی و شخصیّت و هنر وی از دیرباز مورد بحث و بررسی دقیق پژوهشگران قرارگرفته و سلسله‌اش هم‌اکنون ادامه دارد. وی به حق گفته است:

شاید که بدین سایه و سرچشمه گرایند
یاران عزیزند گروهی ز پس ما

یعنی پس از درگذشت من دوستان عزیز ممکن است گرایشی بدین سایه و سرچشمه که عبارتست از آثار نثری و شعری وی، در خود پیدا کنند. اقبال عموم دانشمندان و حتّی مردم عادّی به سخنان دلآویز وی شاهد عادل این نکته است. امّیدی که به آنها بسته بود رایگان نرفت. همچنین یک پیشگویی او می‌گوید:

به گفتارم تونگر گر به سیم و زر تهی دستم
زمین کلبۀ من شد گلستان بود ویرانی

---

* دانشیار بخش فارسی دانشگاه لکهنو.

این امر از جمله کرامات اوست (اگر او را عارف و صوفی فرض کنیم) که «زمین کلبه خود» گفت، نه «کلبهٔ خود»، زیرا کلبه‌اش هم‌اکنون همان وضعی را دارد که هنگام درگذشت او داشت، امّا در سرزمین کلبه‌اش غالب آکادمی، غالب انستیتیوت و ایوان غالب به وجود آمده است که آن را به گلستان مبدل ساخته است و دانشوران و پژوهشگران در آنجا گردآمده، روی آثار گرانبهای وی به بحث و بررسی می‌پردازند.

براستی غالب از جمله گویندگانیست که در سخنان وی عواطف هر قشری از اقشار جامعه به بهترین وجه و شیوه منعکس شده است. وقتی که ما کلامش را می‌خوانیم حس می‌کنیم این همان نکته‌ایست که در دل ما از قبل وجود داشته است. زیبایی تقریر، زیبایی تعبیر، زیبایی بیان و زیبایی معانی و چه بسا زیباییهای دیگر در سخنان وی یکجا شده و موجب جلب توجّه خوانندگان شده است؛ حال آنکه زبان اردو و فارسی اکنون مراحل پیشرفت را طی نموده‌اند، ولی باز هم جذابیت کلام دلآویز غالب نه اینکه رو به کاهش نرفته، بلکه به مراتب بیشتر شده است. در مقدّمهٔ مثنوی *ابر گهربار* درست نوشته است:

"چون خواستند که قوّت ناطقه بدین استخوانی پیکر که به اسدالله خان غالب نامور است، پیوند پذیرد، به ریزش نمک طرز عرفی شیرازی و آمیزش ادای نظیری نیشابوری، شورانگیزی و حسن به رشتهٔ آن شاهد غیبی افزودند. غزل و قصیده و قطعه و رباعی را در فرجام کشی و دلکشی لفظ و معنی، کار از آن گذشت که دیگری را در اندیشه گذرد".

از میان انواع شعر تنها مدایح است که می‌توان آن را جلوه‌گاه شخصیّت شاعر قرارداد و به گوشه‌های زیادی از شخصیّت و هنر وی از این راه پی‌برد. چنانچه غالب هم بسیاری از جنبه‌های متضاد کردار و گفتار خود را در این نوع شعر بیان کرده است. از طرفی سخن از می‌نوشی، قماربازی، عیش‌پرستی و شعرگویی را به میان آورده می‌گوید:

همواره ذوق و مستی و لهو و سرور و شور　　پیوسته شعر و شاهد و شمع و می و قمار

بی‌می نکند در کف من خامه روایی　　سرد است هوا، آتش بی‌دود کجایی
هوس کار دگر نیست بجز شعر و شراب　　اینست حرفی که لبم با لب ساغر دارد
حاصل من ز هر چه می‌گذرد　　چار چیز است کش مباد زوال
کنج امن و سفینه‌ای ز غزل　　می ناب و پیاله‌ای ز سفال
باید که صراحی بود آبستن صهبا　　تا ناطقه را رو دهد نادره زایی
خورم می و به دوگیتی نترسم از تقدیر　　که کردگار غفور است و پادشاه رحیم
به نقد و نسیه جهان شاد شد که داد خدا　　به من شراب و به زهّاد مژده تسنیم

بد روشی و بی‌اعتدالی، نافرمانی از خدا، روزه‌خوری، و بی‌اعتنایی از نماز را به قرار زیر تذکّر می‌دهد:

اگرچه بدروشم، پاس هر روش دارم　　چراغ دیر و حرم نور چشم صرصر من
زین روی که طاعت نکنم سبک خداوند　　از من نبرد پایهٔ آرایش خوان را
در قاعده سجده سر از پا نشناسم　　در روزه ز شوال ندانم رمضان را
گیرم که نهادم بود از سجده لبالب　　ای وای گر از ناحیه جویند نشان را

از طرفی دیگر به کردارهای خود تأسّف می‌خورد و اظهار خجالت می‌کند:

چشمم گشوده‌اند به کردارهای من　　ز آینده ناامّیدم وز رفته شرمسار
هرگه که خورم نان تنم از شرم گدازد　　چندانکه ز خویش آب کنم دست و دهان را
از عمر چهل سال به هنگامه سرآمد　　سرمایه به بازیچه تلف گشت دکان را

همچنین وابستگی خود به وحدت‌الوجود، فنا فی اللّهی، اکتفا بر سجده نهادی و تشیّع مسلکی را به قرار زیر به معرض نمایش می‌گذارد:

آیینه به پیش نظر و جلوه فراوان　　دل پر هوس و صاحب خلوتکده تنها
وحدت همه حدّیست معنی که خود ازوی　　هستی همه جزئیست حقیقی که مراد را
طرفی نتوان بست به سرگرمی اوهام　　هرگز نتوان کرد پراگنده بر اجزا
مدهوش ره و رسم فنایم، جرم نیست　　بی‌خویش قدح می‌زنم از خمکده اِلّا
ایمان من ای لذّتِ دیدار کجایی　　در کام مذاقم بچشان رشحهٔ اِلّا
همدرین فصل که مستانه سخن می‌گذرد　　نکتهٔ چند سرایم ز وجوب و امکان

صور کون نقوش است و هیولی صفحه — صفحه عنقاست چه گویی ز نقوش اکوان
هستی محض تغیّر نپذیرد زنهار — حرف الان کماکان ازین صفحه بخوان
همچنان در تتق غیب ثبوتی دارند — به وجودی که ندارند ز خارج اعیان
نتوان گفت که عینست چرا نتوان گفت — صور علمیه کز علم نیاید به عیان
عالم از ذات جدا نبود و نبود جز ذات — همچو رازی که بود در دل فرزانه نهان
گیرم که نهادم بود از سجده لبالب — ای وای گر از ناحیه جویند نشان را

شادروان پرفسور رشید احمد صدّیقی، در یکی از نوشته‌هایش ذکر کرده است که تصوّف و تشیّع باهم بستگی ندارد، بلکه از دیدگاه تشیّع ممنوع است. روایتی است از امام جعفر صادق که دربارهٔ صوفیِ معروف، ابوهاشم کوفی، پرسیدند؛ فرمود: **انّه فاسدالعقیده جدّا**. باز هم غالب اعلام می‌کند:

شاه نجف، وحی نبی، مرتضی علی — ان از ایمهٔ اوّل و ثانی پنجتن
پیغمبر آفتاب و فروغش جمال دین — بعد از نبی امام مه و پیران پرن
از روی رای نبی گشته‌ام پذیر فتار — بدهر بعد نبی اهل بیت و قرآن را
یارب ز یا علی نشناسم، قلندرم — یک می زابگینه و ساغر برآورم

در گفتار وی از سویی در تملق و ریاکاری، سخن فروشی و شعرفروشی هویداست:

فروختیم متاع سخن بدین فریاد — که مژده باد شناسندگان کالا را
قصیده تو ولی کاسه گدایی تست — ستوه آمده باشی ز رنج ناداری
لامکان گر نتوان گفت، توان گفت که شاه — برتر از هر چه توان گفت مکانی دارد
بوظفر شاه جهانگیر و جهان بخش که اوست — چمن دهر اگر سرو روانی دارد
حکم شه راست بر آفاق روانی و رواست — چرخ گردان چه کند گر نپذیرد فرمان

این ستایش شاهیست که فرمانش حتّی در اندرون قلعه محدود مانده بود و دربارهٔ ملکه وِکتوریا گوید:

ای دادگر که مهدوی از بس خجستگی — یاد از زمان سنجر و نوشیروان دهد
از انتظام شاهی و آیین خسروی — شوره سرور و دانش و داد انتشار یافت

گورنر:

شست به مشک و گلاب کام و زبان چند بار
تا اسدالله خان نام گورنر گرفت

آکلینند:

نمک پروردهٔ این دولت جاوید پیمایم   به پیمان مودت دارم آیین ثناخوانی

الن برا:

ای برتر از سپهر بلند آسمان تو   تو پاسبان ملک و ملک پاسبان تو
جز حق نمانده هیچ هوس در ضمیر تو   جز حق نرفته هیچ سخن بر زبان تو

جیمس تامسن:

نیست کس بلکه نبودست و نخواهد بودن
که به فرهنگ به فرزانه یکتا ماند
آسمان پا به جیمس تامسن آن قلزم فیض
باد جایش بجهان تا بجهان جا ماند

پرنسب:

فرزانه پرنسب که ستایند به جانش   چندانکه پرستند خدا را به خدایی

نصیرالدّین حیدر:

خواستم پایهٔ قدرش به خیال آوردن   به تنزّل سوی اورنگ سلیمان رفتم

شمس‌الامرا:

ای ذات تو جامع صفت عدل و کرم را   ولی بر شرف ذات تو اجماع امم را
در عهد تو از گوش به دل راه نیابد   آوازهٔ اسکندر و افسانه جم را
صد غوطه بزمزم زده از بهر طهارت   تا رخصت پا بوس تو دادند قسم را

از سوی دیگر دوری از صله‌جویی و شعرفروشی و مدح‌سرایی صمیمانه و خالی از ریا را مطرح کرده می‌گوید:

ز آنرو که نه از زمزه ارباب رئاییم — در مدح و دعای تو سخن مختصر آمد
صله‌جو نیستم و شعر فروشی نکنم — راه مدح تو بسر گرمی ایمان رفتم
نمک پرورده این دولت جاوید پیمایم — به پیمان مودت دارم آیین ثناخوانی

براستی قصیده‌سرایی بر این نکته مبتنی است که احسن‌الشعر اکذبه، بهترین شعر همانا دروغ‌ترین آن است، لذا غالب را از این حیث می‌توانیم معذور بداریم. این بحث را بدین جهت اینجا آوردم که او در نامه‌های اردوی خود ادعا کرده است:

"من دروغگو نیستم و تملق خویِ من نیست. تنها همان خوبی‌های شخص را بیان می‌کنم که در او می‌بینم"۱.

جالب‌ترین نکته اینجاست که هنگام مدح‌سرایی، سخن از مدح خود و شعر خود را طوری به میان می‌آورد که منظور از مدیحه‌سرایی همانا خودستایی می‌شود:

نازم به کمال خود و بر خود نفزایم — آثار در و بام صنادید عجم را
آبای مرا تیغ و مرا کلک بساز است — دستست جداگانه بهر کار همم را
فرمان ده اقلیم کمالم، نکنم جمع — لعل و در و فیل و فرس و کوس و علم را
ایزد نیافرید چنانم به فنّ شعر — کان را کسی نظیر در این خاکدان دهد
همچو من شاعر و صوفی و نجومی و حکیم — نیست در دهر قلم مدعی و نکته‌گو است
دمبدم گرد دل گردد و پروا نکنم — بوعلی را نگذشت آنچه ز دانش بگمان
همه دانا منم آن شاعر اعجاز بیان — که ز من کالبد ناطقه جانی دارد
رفته بالا که نشان آورد از پایۀ من — تا بدان پایه که گردون دورانی دارد
چون دهر غالبم به سخن نام کرده است — غالب که نام من ز حقیقت نشان دهد
برسم نکته‌سنجان در سخن غالب بود نامم — بدین نام از ازل آورده‌ام طغرای سبحانی
خرد به عالم نظمم نهاده غالب نام — سروش نام مرا می‌برد بدین القاب
چو من گهر فروش نباشد به هر بساط — چون من سخن‌سرای نخیزد ز هر دیار
آنم که بهر صیت صفات کمال من — ایجاد حرف و صوت و صداکرد روزگار

۱. انجم، [دکتر] خلیق: *غالب کی خطوط*، غالب انستیتیوت، ۱۹۸۷ م.، ج ٤، ص ١٤٦٣ و ١٤٧١.

من خود عدیل خویشم و نبود عدیل من چون خود مرا به غصّه فنا کرد روزگار

هنگام مدیحه‌سرایی، او اوّل شیوهٔ پیشروان خود را درنظر دارد و تأثیر جمعی آنها را بر خود اعتراف می‌کند:

چون تازه کنم در سخن آیین بیان را آواز دهم شیوه ربا هم نفسان را

و پیروی از عرفی شیرازی، خاقانی شروانی، نظامی گنجوی و شفایی اصفهانی را و گاهی همپایگی آنها را ذکر می‌کند:

جاده عرفی و افتاد شفایی دارم دهلی و آگره و شیراز و صفاهان من‌ست
امروز من نظامی و خاقانیم به دهر دهلی ز من به گنجه و خاقان برابرست
کلک مرا سواد سویدا مثال نظم با سرمه دیار صفاهان برابرست
سلجوقیم به گوهر و خاقانیم به فنّ توقیع من به گنجه و خاقان برابرست

او گاهی در تعلی شاعرانه‌اش آنقدر زیاد روی می‌کند که همین استادان مسلّم را، از جمله: عرفی شیرازی، نظیری نیشابوری، زلالی خوانساری، طالب آملی، نظامی گنجوی، خاقانی شروانی، ظهیر فاریابی و سلمان ساوجی را کمتر از خود قرار می‌دهد:

مسنج شوکت عرفی که بود شیرازی مشو اسیر زلالی که بود خوانساری
کو بلبل شیراز و کجا طوطی آمل تا پایه به سنجم نواسنجی هم را
ایمان به دلاویزی گفتار تو داریم ما را چه اگر نظم نظامی به نظام‌ست
گزیده‌ایم روش خاص کاندرین هنجار به پویه پای بلرزد ظهیر و سلمان را
عرفی و خاقانی پیش من فرمان‌پذیر سکّه در شیراز و شروان می‌زنیم

و نغزگویی، گزیده‌گویی، دلکشی و دلاویزی، اعجازبیانی، بلندپایگی، موزونی افکار و اندیشه‌های خود و استادان گذشته را به قرار زیر اظهار دهد:

لفظ کهن و معنی نو در ورق من گویی که جهانست و بهارست جهان را
هر زمزمه کز کام و زبانم بتراود جوید ز ره پردهٔ گوشم به دلم جا
از بسکه سیه مست می جنبش کلکم در پردهٔ هر نفس دلم می‌رود از جا
گزید گویی غالب نگر که از تف شعر چه نغز شیوه در ابداع کرده است ایجاد

نه کمترم ز حریفان به فن شعر و سخن نه کمتر ز نیاکان به خود و خلق عمیم
عبارتم به طراوت چو لاله در دبستان معانیم به لطافت چو باده در روی ما
شد آنکه همقدمان را ز من غباری بود ز رفتگان بگذشتم به تیز رفتاری
بسکه دلداده موزونی افکار خودم خامه هنگام رقم سرو خرامان من‌ست
دیده ور داند که از نظم به بزم سلک در شاهوار آورد باد

* * *

غالب و شعر و ادب فارسی

محمّد عابد حسین*

بیاورید گر اینجا بود زبان دانی   غریب شهر سخنهای گفتنی دارد[1]

غالب یکی از بزرگترین نویسندگان و شاعران فارسی‌گوی سدهٔ سیزدهم هجری در شبه قارهٔ هند و پاک می‌باشد که خدمات این نابغه روزگار در افزودن آثار ادبی و معنوی در زمینه‌های مختلف سزاوار مباهات و سپاسگری است.

نخستین احوال زندگانی این سخنور برجسته را مختصراً ابراز می‌نمایم. اسدالله بیگ خان نام، میرزا نوشه، عرف و نجم‌الدّوله دبیرالملک نظام جنگ، خطاب و غالب و اسد تخلّص او می‌باشد. در هشتم ماه رجب ۱۲۱۲ هجری[2] مطابق با ۲۷ دسامبر در روز چهارشنبه[3] قبل از طلوع آفتاب در شهر آگره به دنیا آمد. خودش در یک رباعی می‌گوید:

غالب چو زناسازی فرجام نصیب   هم بیم عدو دارم و هم ذوق حبیب[4]
تاریخ ولادت من از عالم قدس   هم «شورش شوق» آمد هم لفظ «غریب»
۱۲۱۲ ه   ۱۲۱۲ ه

---

* استادیار بخش فارسی دانشگاه پتنا (بهار).

۱. غالب دهلوی، میرزا اسدالله خان: *دیوان غالب دهلوی*، تصحیح و تحقیق دکتر محمّد حسن حائری، احیاء کتاب، ۱۳۷۷ هـ ش، ص ١٨٤.

۲. غالب دهلوی، میرزا اسدالله خان: *درفش کاویانی*، اکمل المطابع، دهلی، ١٩٦٥ م، ص ۱۳.

۳. مالک رام: *ذکرِ غالب*، مکتبهٔ جامعه لمیتد، دهلی‌نو، ١٩٧٦ م.، ص ٢٦.

۴. غالب دهلوی، میرزا اسدالله خان: *دیوان غالب دهلوی*، ص ٣٦٦.

جدّ امجد غالب، میرزا قوقان بیگ خان، در زمان محمّد شاه از سمرقند به هند آمد و در لاهور ملازم شد و سپس رو به دهلی نمود و چون شاه عالم بر تخت نشست به او پیوستگی نمود و یک جاگیر[1] شایانی از طرف شاه به وی تفویض شد. پدر غالب عبدالله بیگ خان همینجا تولّد یافت. چون در دهلی شورش برپا شد، جدّ وی به ریاست جَی‌پور وابستگی اختیارکرد و در آگره اقامت گزید. عبدالله بیگ خان همینجا با دختر خواجه میرزا غلام حسین خان کمیدان که عزّت‌النّسا بیگم نام داشت عروسی کرد. عبدالله بیگ خان پس از وفات پدر رو به لکهنو کرد و سپس به حیدرآباد رفت و با سیصد سوار نزد غلام علی خان ملازم شد و چون این ملازمت منقطع شد به آگره بازگشت و نزد راجه بختاور سنگه، والی اَلْوَرْ، برای شغل حاضر شد و در آن روزگار در مقام راج‌گره در ۱۸۰۳ میلادی فوت کرد. غالب در یک قصیده این حادثه را یادکرده است:

زان پس که گشت گوهر من در جهان یتیم　　زان پس که کشته شد پدر من به کارزار
در پنج سالگی شده‌ام چاکر حضور　　رنگین سخن طرازم و دیرین وظیفه خوار
دارم بگوش حلقه ز پنجاه و هشت سال　　اکنون که عمر شست و سه سال‌ست درشمار
باید شنید راز ز اعیان بارگاه　　باید شنفت قصّه ز پیران آن دیار
کافی بود مشاهده شاهد ضرور نیست　　در خاک راج‌گره پدرم را بود مزار[2]

هنوز غالب پنجساله بود که در سرپرستی میرزا نصرالله بیگ خان عمّ خودش آمد و چون او در سال ۱۸۰۳ میلادی وفات کرد، تحت سرپرستی جدّ مادری خودش آمد.

غالب در زادگاه خودش به تحصیل علم و دانش مشغول بوده است. جزئیات این امر در دست نیست؛ البتّه اینقدر معلوم است که در آگره نزد مولوی محمّد معظّم خواندن و نوشتن آموخت و تا حدّی زبان فارسی و عربی و علم پزشکی را نیز فراگرفت، و از گفته‌های شاعر استنباط می‌شود که آموزشهای ملّا عبدالصمد موجب

---

۱. جاگیر: املاکی بوده است که پادشاهان به عنوان هدیه به افراد مورد علاقهٔ خود می‌دادند (قند پارسی).
۲. غالب دهلوی، میرزا اسدالله خان: *کلیّات غالب فارسی*، علیٰ پرنتنگ پریس، لاهور، ۱۹۶۵ م، ص ۳۹۷.

شکوفایی نخستین شکوفه‌های فطری دانش وی شده است. غالب در قاطع برهان می‌نویسد:

"فارسی‌نژاد فرزانه‌ای بود از نژاد ساسانیان. پس از گردآوردن دانش، کیش اسلام گزیده و خود را عبدالصمد نامیده، در سال یکهزار و دویست و بیست و شش هجری به طریق سیاحت به اکبرآباد هند آمده که پیکر پذیرفتن و خردآموختن من هم در آن شهر خجسته بوده است. دو سال به کلبهٔ احزان من آسوده است و من آیین معنی آفرینی و کیش یگانه‌بینی را از وی فراگرفته‌ام"[1].

اگر چه در این دوره، غالب بیش از چهارده سال نداشت، ولی از محضر این استاد فاضل بسیار استفاده کرده است. غالب خود را ترک‌نژاد می‌داند و نسب خویش را به افراسیاب و پشنگ پیوند می‌دهد. در یک قصیده می‌گوید:

غالب از خاک پاک تورانیم　　لاجرم در نسب فرهمندیم
ترک زادیم و در نژاد همی　　به سترگان قوم پیوندیم
ایبکم از جماعه اتراک　　در تمامی ز ماه در چندیم
فن آبادی ما کشاورزی‌است　　مرزبان‌زادهٔ سمرقندیم[2]

نیز در یک قصیده به اصل خویش نازش‌کرده و بدین طریق نرد مفاخره باخته است:

بلند پایه سرا گر چه من سخن سنجم　　و لیک پیشه آبا به عالم اسباب
سپهبدی بد و ز افراسیاب تا پدرم　　همان طریقه اسلاف داشتند اعقاب
دلاوران نگری تا پشنگ پشت به پشت　　به پیشگاه تو چو خویش را شوم نسّاب[3]

می‌دانیم که در عصری که غالب زندگی می‌کرد، سلطنت اسلامی هند راه زوال را می‌پیمود و تسلّط استعمارگران انگلیسی، محیط ادبی، سیاسی و اجتماعی شبه قارّه را

---

۱. غالب دهلوی، میرزا اسدالله خان: *قاطع برهان*، لکهنو، ۱۹۷۸ م، ص ۱۳.
۲. غالب دهلوی، میرزا اسدالله خان: *کلیّات غالب فارسی*، ص ۹–۱۸.
۳. همان، ص ۲۴۷.

به انحطاط کشانده بود و حتّی شکست آزادی‌طلبان در سال ۱۸۵۷ م مایۀ یأس و ناامّیدی او شده بود. وجود گرفتاریها و ناراحتی‌ها از این جهت زندگی شخصی شاعر را نیز آکنده از تلخ کامیها و آشفتگیها کرده بود. چنانکه گوید:

گفتنی نیست که برغالب ناکام چه رفت

این قدر هست که این بنده خداوند نداشت[۱]

غالب زندگی زناشوییِ رنج‌آوری را گذراند. سیزده ساله بود که ازدواج کرد و با وجودی که صاحبِ هفت فرزند شد، هیچ یک از آنان زنده نماند، و چون به دهلی مهاجرت نمود، در آنجا با مولوی فضل حق خیرآبادی که امام معقولات و سخن سنجی معروف بود، ملاقات کرد. او را خیلی دوست می‌داشت. از فیض صحبت این مرد عبقری در آواره‌گردی غالب یک گونه تفاوت وجود داشت. البتّه از شرابخوری و قماربازی ابایی نداشت. یکبار به اتهام قماربازی دستگیر شد و مدّت شش ماه در زندان بسر برد. حبسیه غالب سرمایه همین زندان است. در این مدّت وضع مالی غالب بسیار مشکل بود. خیلی زحمتها کشید. غم عزّت و غم روزگار بر او مسلّط شد، و برای بازیابی وظیفه رو به عدالت کرد. مسافرت او به کلکته برای همین بود. ولی هیچگونه راحتی نصیب او نشد. چون از چهار جانب مأیوس گشت، در قلعه حضوری یافت و از طرف بهادر شاه ظفر خطاب نجم‌الدّوله دبیرالملک نظام جنگ اعطا گردید، و به او خلعت پوشانیدند و نیز پنجاه روپیه شهریه از جانب قلعه برای او جاری شد[۲].

در سال ۱۸۵۷ میلادی، چون محیط سیاسی و اجتماعی شبه قاره دگرگون شد و تلخ کامی غالب سخت‌تر شد، زندگی دردآلود غالب موجب گشته که امراض جسمانی و آلام روحانی بر او مستولی شود و مرگ را انتظار کشد. بینایی او تا هنگام مرگ

۱. غالب دهلوی، میرزا اسدالله خان: *کلیّات غالب فارسی*، ص ٤٧٤.
۲. مالک رام: *ذکرِ غالب*، ص ۲۰۷.

درست بود، شنوایی با او وداع گفت و دستش مبتلا به رعشه شد، گویا مصداق شعر خود شده بود:

بیار پیشه جوانی که غالبش نامند
کنون ببین که چه خون می‌چکد ز هر نفسش[۱]

در اخبار دهلی، در این مورد اعتذارنامه‌ای چاپ کرد. در این کرب، ایّام پیری را می‌شمرد و در انتظار مرگ، مصرع زیر ورد زبانش بود:

ای مرگ ناگهان، تجهی کیا انتظار هی[۲]

و گاهی این بیت اردو بر زبانش جاری می‌شد:

دم واپسین بر سر راه هی　　عزیزو! الله هی الله هی[۳]

در این کسالت ممتد روز دوشنبه ۱۵ فوریه سال ۱۸٦۹ م. مطابق با ۲ ذیقعده ۱۲۸۵هجری در وقت ظهر، این آفتاب با کمال نظم و نثر، در سن هفتاد و سه سالگی غروب کرد[٤]. **انّا للّه و انّا الیه راجعون**. نزد درگاه خواجه نظام‌الدّین اولیا (رحمةالله علیه) در دهلی‌نو آرمید و این روح کنجکاو غالب، راحت ابدی یافت.

غالب از ده سالگی[۵] شعرگویی را آغازکرد و دیری نپایید که سرآمد اقران گشت، و در شعر فارسی و اردو خویشتن را به بالاترین مدارج کمال رسانید. بر زبان فارسی تسلّط کامل داشت. حتماً غالب از جهت نیاکان ترک‌نژاد با زبان فارسی بیگانه نبود. در نامه‌های اردوی خودش تذکّرداده که در فارسی‌دانی استعداد خدادادی دارد و یادآور شده که رموز و ظرافتهای فارسی آنچنان در رگ و پی او جایگزین شده که جوهر در فولاد، و از جانب دیگر گستره تاریخ چندین صد ساله زبان و ادب فارسی در هند و

۱. مالک رام: *ذکرِ غالب*، ص ۱۳۳.
۲. ترجمهٔ بیت اردو زبان: ای مرگ ناگهان، ترا انتظار چیست؟
۳. ترجمهٔ بیت اردو زبان: دم واپسین بر سر راه است؛ عزیزان! کنون فقط الله الله است.
۴. مالک رام: *ذکرِ غالب*، ص ۱۳٤.
۵. حالی پانی‌پتی، مولوی الطاف حسین: *یادگار غالب*، برقی آرت پریس، دهلی،۱۹۷۱ م، ص ۱۲۱.

آشنایی غالب با آن عناصرست که موجب شد غالبِ هوشیار و مستعد را به بلندیهای کمال برساند و عواطف و احساسات انسانی را با کمال دقّت تحلیل و تجزیه کند. گویا آن تصویر امیدها و ناامیدیها، کامرانیها و ناکامیهای زندگی آدم است که با کمال زیبایی آنها را ترسیم می‌نماید. بیان این گونه مسایل کار کودکان نیست. به هر حال تصنیفات غالب در اردو و فارسی به قرار زیرین است:

آثار غالب در نثر فارسی

(الف) کلیات نظم فارسی: این مجموعه سه کتاب است:

۱- پنج آهنگ، ۲- مهر نیم روز، ۳- دستنبو.

۱) **پنج آهنگ:** به طور کلّی مربوط به نامه‌نگاری و آیین نگارش در ادب فارسی است که پنج بخش مستقل به نام آهنگ دارد:

آهنگ اوّل: در القاب و آداب ما یتعلق‌بها نامگذاری شده است؛

آهنگ دوّم: از دستور زبان فارسی و به ویژه مباحث صرفی زبان می‌راند؛

آهنگ سوّم: در انتخاب اشعاری است که بنا به مناسباتی می‌توان در نامه‌نگاری ار آنها استفاده کرد؛

آهنگ چهارم: در این بخش غالب چکیده‌ای از دیباچه‌های آثار و نیز مطالب پایانی برخی از نوشته‌های خویش را آورده است؛

آهنگ پنجم: شامل نامه‌هایی است که برای امیران، دوستان و آشنایان خود نوشته و در متن نامه‌ها اشعاری از خود افزوده است.

۲) **مهر نیم روز:** کتابی است که به دستور بهادر شاه نوشته شده است و حاوی داستانهای قدیم و حکایتهای پیامبران است. از داستان آدم آغاز می‌شود و به حکایتهای مربوط به چنگیز خان می‌انجامد.

۳) **دستنبو:** غالب این کتاب را در شرح‌حال خویش نوشته است و با اینکه زندگینامهٔ شخصی اوست، ولی در حقیقت آیینه‌ای است از تاریخ جامعهٔ معاصر وی.

در این کتاب حادثاتی را که بر او و برهم میهنانش گذشته، از داستان کشت و کشتار دهلی و گرفتاریهای دیگر را تذکّر داده است و وقایع عصر خویش را تا حدودی می‌نمایاند. از این رو این اثر غالب که در زمان پُرآشوب ۱۸۵۷ میلادی نوشته شد، بسیار مهمّ است.

٤) **قاطع برهان**: این کتاب اصلاً یک بررسی انتقادی است بر کتاب «برهان قاطع»، تألیف محمّد حسین تبریزی الدکّنی که در ١٨٦٤ م. در مطبع نولکشور به چاپ رسید.

درفش کاویانی: دربارهٔ فرهنگ‌نویسی است و نیز مشتمل است بر اعتراضهایی به برهان قاطع که غالب پس از افزونی مطالب در ١٨٦٥ م. به چاپ رسانید. می‌گوید:

نازم به خرام کلک و طرز رقمش   ماناست ز تیزی به دم تیغ دمش
چون اسم کتاب قاطع برهان بود   گردید درفش کاویانی علمش[1]

۵) **مآثر غالب:** مجموعهٔ ۳۲ نامهٔ فارسی غالب است که به کوشش قاضی عبدالودود، ساکن پتنا، در سال ۱۹٤۹ میلادی، به نام مآثر غالب به چاپ رسید.

٦) **متفرّقات غالب:** مجموعه‌ای است شامل بر نامه‌های فارسی غالب با چندتا منظومهٔ اردو. سیّد مسعود حسن رضوی آن را با یک مقدّمه و ضمیمه‌های متعدّد، به نام متفرّقات غالب به چاپ رسانید.

آثار غالب در نظم فارسی

۷) **کلیات نظم فارسی:** (میخانهٔ آرزوی سرانجام) در سال ۱۸٤۵ میلادی از مطبع دارالسّلام دهلی نخستین بار به چاپ رسید.

۸) **سبد چین و باغ دو در:** کلامی است که پس از کلیّات منظوم شده، در سال ۱۸٤۷ میلادی به نام سبد چین به چاپ رسید.

---

۱. غالب دهلوی، میرزا اسدالله خان: درفش *کاویانی*، ص ۹.

سبد باغ دو در: بعد از آن کتاب ترتیب یافته و در دو بخش است؛ بخش اوّل ابیات سبد چین است به انضمام چند بیت دیگر، و بخش دوّم شامل نثرهای غالب است که در کلیّات نثرش آمده است. این کتاب به کوشش سیّد وزیرالحسن عابدی در زمان جشن صد سالگی غالب در سال ۱۹۷۰ میلادی از طرف دانشگاه پنجاب لاهور به چاپ رسید.

۹) **دعاءالصباح:** این رساله در حقیقت یک ترجمهٔ منظوم آن دعای عربی است که منسوب به حضرت علی کرّم الله وجهه است و فقط ۱۲۲ بیت دارد.

۱۰) **رساله فن بانک:** از یک نامه غالب به نام منشی تفضّل حسین درک می‌شود که برحسب طالع یار خان این رساله را از اردو به فارسی ترجمه کرد و به افزونی یک دیباچه و خاتمه، رساله را به پایان رسانید.

(ب) آثار اردو

غالب به شعر اردو خویش در برابر شعر فارسی ارزش زیاد قایل نبود، بلکه آن را بی‌رنگ نامیده است. در حالی که او در آغاز شاعر زبان اردو بود و به دولت شعر اردوی خود به والاترین درجات شاعری دست یافته است. او نخستین شاعری است که اسلوب بیان بی‌نظیرش ادب اردو را به درجهٔ نهایی رسانید. نمونهٔ شعر ابتدایی که در «نسخه حمیدیه» ثبت است، نشانگر این موضوع است که این شاعر پخته‌سخن تا چه اندازه از آن رنگ و بوی فطریِ تخیّل برخوردار بوده است. آثار اردو به قرار زیرین است:

۱- **دیوان غالب اردو:** این مجموعه چندین بار با نامهای مختلف به چاپ رسیده که عبارتست از «گل رعنا»، «دیوان اردو (مکتوبهٔ غالب)» و «نسخه حمیدیه». اکنون یک نسخهٔ متداول داریم که نخستین بار در اکتبر ۱۸٤۱ میلادی به چاپ رسید و دارای ۱۷۹۵ شعر می‌باشد و در بین اردو زبانان بدینوسیله شهرهٔ آفاقی به دست آورده و بدین مناسبت او را لسان الغیب و شهنشاه سخن لقب داده‌اند.

۲- قادرنامه: چون این کتاب با نام قادر شروع شده است، «قادرنامه» نام دارد. غالب این مجموعه را برای تعلیم پسران عارف بر طرز خالق باری ترتیب داده است.

۳- انتخاب غالب/بیاض غالب: انتخابی است که دست غالب نوشته شده است و دو قسمت دارد؛ ۲۵۳ غزل و ۱٦٥٤ بیت می‌باشد.

٤- عود هندی: مجموعه‌ای است دارای ۱۳۷ نامه و چندین مقاله انتقادی که به کوشش ممتاز علی خان در حیات غالب به سال ۱۸٦۸ میلادی به چاپ رسید.

۵- اردوی معلّی: یکی از دانش‌آموزان غالب، منشی جواهر سنگه، این مجموعهٔ نامه را پس از فوت غالب در سال ۱۸٦۹ میلادی به چاپ رسانید.

٦- مکاتیب غالب: مشتمل است بر ۵ نامهٔ فارسی و ۱۱۲ نامهٔ اردو که به کوشش مولانا امتیاز علی خان عرشی، ناظم کتابخانهٔ رامپور در سال ۱۹۳۷ م. به چاپ رسید.

۷- نادرات غالب: این مجموعه ۷۱ نامه دارد. آقای آفاق حسین آفاق دهلوی با دیباچه و تحشیه در سال ۱۹۳۹ میلادی آن را به چاپ رسانید.

۸- تحریرهای نادر غالب: مشتمل بر ۲۷ نامه است. دکتر خلیق انجم در سال ۱۹٦۱ م. با دیباچه و تحشیه آن را چاپ کرد.

۹- نکات غالب و رقعات غالب: رساله‌های مختصری است در نکات دستورِ زبان فارسی که به زبان اردو تذکّر داده‌اند و در رقعات ۱۵ نامهٔ فارسی از آهنگ پنجم، پنج آهنگ انتخاب شده است.

این بود آثار منثور اردوی غالب که همهٔ آنها مجموعهٔ نامه است و دارای اهمیّتهای بسیار ادبیست.

نثرنویسی غالب

خدمات این ادیب در افزودن به ذخایر آثار ادبی و معنوی در زمینه‌های مختلف ادب نه تنها باعث مباهات و سپاسگزاری است، بلکه این مسأله را یادآوری می‌کند که قالبهای فکری هندیان و ایرانیان یکی است؛ زیرا که هزاران سال پیش در زمین واحد

زندگی می‌کردند و آداب و رسوم یکسان داشتند. غالب شیوهٔ کار و زمینه‌های مورد توجّهٔ ادیبان متقدّم و متأخر را بهم آمیخته و در همه آنها طبع آزمایی کرده است. او از یک طرف در گستردگی نثر دست یازیده و از طرف دیگر به نظم سخن پرداخته است و از این رو با تسلّط و چیرگی در این دو میدان و با ایجاد آثاری منظوم و منثور، یاد سخن آورانی همچون ناصر خسرو، سعدی، جامی و بهار را در خاطره‌ها زنده می‌کند. طرز نگارش منثورش که از نظم و نثر آمیخته می‌باشد، یادآور طرزی رایج و پسندیده در ادبیّات فارسی است. غالب از این سبک استفاده می‌کند و هر جا که ضرورتی می‌بیند و زبان نثر را برای بیان تمامی آنچه در دل دارد قاصر می‌یابد، از نظم یاری می‌جوید. نمونه‌های این طرز را در آثار جاویدان ادب فارسی همچون گلستان و تاریخ بیهقی و مانند اینها می‌بینم. آثار منثور غالب نیز بدین‌گونه از آراستگی و حلاوت ویژه‌ای برخوردار گشته است.

غالب یک نویسندهٔ توانا است که در هر سبک و شیوهٔ سخنی قلم خویش را به کار می‌برد و در نثرنویسی فارسی یک شیوهٔ نو و تازه را احیا می‌کند و به ویژه در فارسی‌گویی خود را از تنگناهای دشوار عربی‌گویی و پیچیدگی الفاظ می‌رهاند و بیشتر به فارسی سره می‌پردازد. در نثر دستنبو از این طرز نثر کاملاً استفاده نموده و از به کاربردن واژه‌های تازی خودداری کرده، سعی می‌کند که در دیگر نثرهای خودش این شیوه سره‌نویسی را رعایت کند.

نکتهٔ دیگر اینکه، جایی که از آیات قرآنی و شواهد شعری استفاده می‌کند، چنان با مهارت آن را به کار می‌برد که گویی جزو زبان و عین کلام غالب است. مثلاً: «فرقه‌ای را از گرمی خروش»؛ «**یا لَیْتَنِیْ کُنْتُ تُراباً**»، «لب پُر از تبخاله و طایفه‌ای را به شورِ مویهٔ»؛ «**یَوْمَئِذٍ اَیْنَ الْمَفَرَّ**»، «نفس در گرو فغان و ناله، حاشا که این همه پندار کثرت، وحدت حقیقی را زیان دارد و هیچ شیئی از احاطهٔ»؛ «**و الله بِکُلِّ شَیءٍ مُحیط**»

سر به درآرد. از عالم اعیان ثابته تا صور محشورهٔ محشر، همان ذات واحد است، از خویش بر خویش جلوه‌گر:

ای کرده به آرایش گفتار بسیج در زلف سخن گشوده راه خم و پیچ
عالم که تو چیز دیگرش می‌دانی ذاتی است بسیط منبسط دیگر هیچ"[۱]

غالب بر آن شیوهٔ نگارش نیز قادر است که در وی صنعت ادبی را التزام می‌گیرند. حرفهای مشکل را به دنبال می‌آورد که از دیدگاه خطّاطی اهمیّت دارد. مثلاً عبارت نامه‌ای که به خدمت مولوی محمّد فضل حق فرستاده است، غالب می‌گوید: "کتابتی است در صنعت تعطیل که سوزش و پوزش را باهم آمیخته":

"عالمِ اعلم و عالمِ عِلم، عالِم و عاملِ عادل در علم عَلَم سَمَر، دام اِکرامه، آلودهٔ عالِم عالم درد اسدالله، سلام معمول الاسلام ادا کرده، احرام درس اسرار مدّعا دارد..."

تمام این نثر بدون نقطه است.

نکتهٔ مهمّ در مورد آثار منثور غالب این است که دارای جنبه‌های مختلف ادبی است. برخلاف ادیبان پیشین که هر یک به زمینه‌ای از زمینه‌های ادبی روی‌آورده‌اند، ولی غالب آن فرزانه است که در تمامی زمینه‌های ادبی پا نموده و به چیرگی مؤفّق شده است. موضوعاتی مانند تاریخ و داستان‌نویسی، لغت‌نویسی، تذکره‌نویسی و دستورنویسی را مورد توجّه قرارداده است. مثلاً می‌بینیم که پنج آهنگ به طور کلّی در زمینهٔ نامه‌نگاری و آیین‌نگارش است که شامل پنج آهنگ مستقل، ولی مشخص از یکدیگر است ـ مهر نیم روز بهترین نمونه داستان‌نویسی و تاریخ‌نویسی می‌باشد که حاوی تاریخ عمومی قدیم و حکایتهای پیامبران است ـ و دستنبو را در زمینهٔ تذکره‌نویسی می‌توان به شمارآورد. با اینکه این کتاب زندگینامهٔ شخصی غالب است، ولی آیینه‌دار تاریخ جامعهٔ معاصر غالب می‌باشد که در خلال آن تذکرهٔ بسیاری از میهن‌پرستان آمده

۱. غالب دهلوی، میرزا اسدالله خان: *کلیّات نثر غالب*، نول‌کشور، لکهنو، ۱۹۲٤ م، ص ۲۵۹.

است. مختصراً این ویژگی غالب دهلوی است که برخلاف نویسندگان دیگر که هر یک در زمینهٔ خاص مهارت دارند، او در تمامی آن زمینه‌ها به استادی رسیده، و آثاری جاودانه بر جای گذاشته است.

شعرگویی غالب

غالب از ده سالگی شعرگفتن را آغاز کرد[۱] و از آن زمان، به هر دو زبان فارسی و اردو شعر گفته است. در زبان اردو نمونه‌های شعر ابتدایی او یک مجموعهٔ «نسخهٔ حمیدیه» است. بررسی آن نشان می‌دهد که شعر ابتدایی این شاعرِ پخته‌سخن تا چه اندازه از رنگ و بوی تخیّل فطری برخوردار بوده است. در زبان فارسی غالب شاعری خود را عطیهٔ الهی می‌داند و مدّعی است که جز مبدأ فیّاض، کسی را تلمّذ نکرده است:

من آن کسم که به توقیع مبدأ فیّاض
شه قلمرو نظمم در این جهان خراب
همی‌کنم به قلم کار تیغ و این کاری‌ست
شگرف و نغز پسندیدهٔ اولوالالباب[۲]

جای دیگر می‌گوید:

خشک است شیوهٔ تحریر رفتگان   سیرابش از نم رگ ابر قلم کنم

و نیز می‌گوید:

هر ناوک اندیشه که شست گشادم
بر رهگذارِ وحی ره افتاده کمین را[۳]

گویا غالب تلمیذالرّحمن است، اگرچه در شعر فارسی به تتبّع شاعر ایرانی رفته، ولی در حقیقت نمی‌توان او را شاگرد کسی خواند، بلکه از ذوق فطری خویش این فن را حاصل کرد و به درجهٔ کمال رسانید. غالب یکی از بزرگترین شاعران فارسی‌گوی

---

۱. عروج، عبدالرؤف: *تذکرهٔ فارسی‌گو شعرای اردو*، انجمن پریس، کراچی، ۱۹۷۱ م، ص ۱۶۲.
۲. غالب دهلوی، میرزا اسدالله خان: *کلیّات غالب فارسی*، ص ۲۷٤.
۳. همان.

سدهٔ سیزدهم هجری شبه قارهٔ هند و پاک است. شاعری که پس از بیدل عظیم‌آبادی بلافاصله یاد او به ذهن می‌آید. اقبال لاهوری در بخش اوّل منظومه «بانگ درا»ی خود او را موردِ تحسین فراوان قرارداده و می‌گوید:

محفل هستی تری بربط سی هی سرمایه‌دار
جسطرح ندّی کی نغمون سی سکوت کوهسار
تیری فردوسِ تخیّل سی هی قدرت کی بهار
تیری کشتِ فکر سی اُگتی هین عالم سبزه‌وار
زندگی مضمر هی تیری شوخی تحریر مین
تاب گویایی سی جنبش هی لب تصویر مین[1]

همین طور اقبال در جاویدنامه از او تجلیل می‌نماید و با روان او در فلک مشتری دیدار می‌کند و غالب غزل خویش را برای او می‌خواند. مطلع این است:

بیا که قاعدهٔ آسمان بگردانیم قضا به گردش رطل گران بگردانیم[2]

با این همه می‌بینیم که غالب در مراحل مختلف سخنوری به چندین شاعر برجسته مانند عرفی شیرازی، نظیری نیشابوری، صائب تبریزی، حزین لاهیجی و بیدل عظیم‌آبادی که از پایه‌گذاران و علم‌برداران سبک هندی هستند، ارادت ورزیده و تحت تأثیر سخنان آنان قرارگرفته است[3].

---

۱. اقبال لاهوری: *بانگ درا*، ایجوکیشنل بُک هاؤس، دانشگاه اسلامی علیگره، ۱۹۷٦ م، ص ۲٦.
ترجمهٔ بیتهای اردو زبان: محفل هستی از بربط تو سرمایه‌دار است همانطوری که از نغمه‌های دریا سکوت کوهسار پیدا می‌شود؛ از دم فردوس تخیّل تو بهار قدرت آشکار است و از کشت فکر تو در عالم سبزه می‌روید؛ در شوخی تحریر تو راز زندگانی پنهان است و در لب تصویر (عکس) از تاب گویایی تو جنبش می‌آید.
۲. غالب دهلوی، میرزا اسدالله خان: *دیوان غالب دهلوی*، ص ۳۰۸.
۳. احمد، [دکتر] ادریس: "مرزا غالب و شعرهای فارسی او"، مجلّهٔ تحقیقات فارسی، دانشگاه دهلی، ۱۹۹۵ م، ص ۱۲۷.

غالب در انواع مختلف شعر فارسی طبع‌آزمایی کرده و با شمعِ احساس و بارقهٔ فکر و وسعت تخیّل و بینشِ خاصّ خود بزم سخن را جلوه‌ای دیگر داده و باعث غنای ذهن و زبان خود گردیده بود. غالب در تمام اصناف سخنوری دارای کمال است. قصیده‌ها و غزلهای عرفی شیرازی بی‌نظیر است، ولی مثنویهای او چنگی به دل نمی‌زند. نظیری نیشابوری فقط در غزل بر ملک سخن پادشاهی یافته و در دیگر انواع سخن یدّ بیضایی از خویش ننموده است، ولی در کلیّات غالب می‌توان از همهٔ انواع ادب سراغ گرفت و در هر نوعی از سخن وی جلوه‌آرایی هزاران مرغ اندیشه را در پرواز دید. شیوه‌های دلپذیر سخن بدان‌گونه است که شاید نظیر آن تنها در دواوین استادان بزرگ سخن فارسی یافته می‌شود[1].

در انجمن ذهنی غالب، شاعران بسیاری وجود دارند که مهم‌تر از همهٔ بیدل عظیم‌آبادی است و از این جهت است که فارسی می‌اندیشد و فارسی می‌نویسد و عین حقیقت است که شعر غالب در بیشتر جاها بازتاب اندیشهٔ سرایندگان فارسی‌گوی ایران و شبه قاره است. حتّی از نظر محور عروضی، ترکیبات و تشبیهات و استعارات و صنایع لفظی و معنوی و موارد دیگر. غالب شاعری است که نه تنها برای خود حقّ آزادی ذهنی طلب می‌کند، بلکه برای آیندگان فضای ذهنی آزادتری گذاشته است.

با اینکه غالب در انواع شعر آثار برجسته‌ای دارد، ولی او را باید غزلسرای برجسته‌ای در شیوهٔ هندی به شمار آورد و شاید او بزرگترین غزلسرا و سخنوری باشد که از قرن سیزدهم و بعد در شبه قاره، غزل گفته است. استاد شفیعی کدکنی می‌نویسد:

"اوج هنر او مثل همهٔ شاعران سبک هندی در غزل است. با استعاره‌ها و کنایه‌ها و تصویرهای کوچک و اغلب زیبا و بدیع که اگر جانب اعتدال در آن رعایت

---

۱. غالب دهلوی، میرزا اسدالله خان: مقدّمهٔ *کلیّاتِ غالب*، ص ۶.

شود، همواره جلوهٔ شعری و جان و جمال هنری آن قابل ستایش و پذیرش ذهنهای هنرشناس است[1].

مسلّم است که اهمیّت غالب بیشتر در غزل سرودن است. بیان عواطف و احساسات و مضمون آفرینی و بازتاب مسایل اجتماعی و انسان‌دوستی و طعن و طنز نسبت به نارساییها و بی‌اعتدالی‌های جامعه، محتوای غزلیّات او را تشکیل می‌دهند. دکتر عبدالشّکور احسن می‌نویسد:

"وی واقعیّتهای زندگی و سرشت و نهاد بشر را به طور عمیق بررسی کرده بود و شعر وی دلیل بارز نیروی فکری و ذهنی او می‌باشد. حقایق و واقعیّتهای سنگین و تغییرناپذیر را مورد تجزیه قرار می‌دهد و خود را اسیر سنن نمی‌داند. وی دارای روحیه‌ای آزاد و خلاق است و به جای تقلید سنن به سراغ حقیقت و واقعیّت می‌رود. مثلاً:

با من میاویز ای پدر فرزند آ زر را نگر
هرکس که شد صاحبنظر دین بزرگان خوش نکرد"[2]

نیز:

زلّه بردارِ کس چرا باشم　　من همایم مگس چرا باشم

غالب در غزلیّات خود باریک‌اندیشی ظرافت و گاه پیچیدگی سبک هندی را می‌آورد. مثلاً می‌گوید:

ما لاغریم گر کمر یار نازکست　　فرقی‌ست در میانه که بسیار نازکست
دارم دلی ز آبله نازک نهادتر　　آهسته پا نهم که سر خار نازکست
از جنبش نسیم فروریزدی ز هم　　ما را چو برگ گل درو دیوار نازکست
با ناله‌ام ز سنگ دلیهای خود مناز　　غافل قماش طاقت کهساز نازکست[3]

---

۱. "غالب دهلوی" ـ هنر و مردم، دورهٔ جدید، ش ٤٩ (تیر ١٣٧٤ ه ش)، ص ٢٧.
۲. غالب دهلوی، میرزا اسدالله خان: *دیوان غالب دهلوی*، ص ۱۹۰.
۳. همان، ص ۱۳۳.

لطافت بیان ویژگی دیگر غالب است، ولی همواره در حدّ اعتدالی که در بیشتر غزلهای او دیده می‌شود. او گاهی زندگانی سراسر امّید را نشان می‌دهد و گاهی غم و اندوه زندگی را شرح می‌کند. از اینروست که غالب را می‌توان به تمام معنی شاعر روابط انسانی و نقّاش احساسات زشت و زیبا محسوب کرد. کمتر شعری ازوست که این تصویرگری جذبات در آن به چشم نمی‌خورد:

راحت خود جستم و رنج فراوان یافتم   مژده دشمن را اگر جهدی در آزارش کنم
اختلاط شبنم و خورشید تابان دیده‌ام   جرأتی باید که عرض شوق دیدارش کنم[۱]

در غزلهای غالب مضامین نغز و معانی لطیف زیاد یافت می‌شود. با بررسی اجمالی در اشعار غالب، نمونهٔ بسیار زیبایی از سبک هندی دیده می‌شود، مانند:

از ناله به نبضم بنه ای دوست سرانگشت
مانند نی اندر استخوان جوی بتم را[۲]

*

ز وهم نقش خالی کشیده‌ای ورنه   وجود خلق چو عنقا به دهر نایاب است[۳]

*

شایسته همین ما و تو بودیم که تقدیر   ما را سخن نغز و ترا روی نکو داد[۴]

*

دلم در حلقهٔ دام بلا می‌رقصد از شادی
همانا خویشتن را در خم زلفش گمان دارد[۵]

تخیّل یک عنصر بنیادی است که در کلام غالب دیده می‌شود و در این باب از بیدل عظیم‌آبادی خیلی استفاده کرده است. دکتر یوسف حسین خان می‌نویسد:

---

۱. غالب دهلوی، میرزا اسدالله خان: *دیوان غالب دهلوی*، ص ۲۹٦.
۲. همان، ص ۷۸.
۳. همان، ص ۱۲۷.
۴. همان، ص ۱۷٦.
۵. همان، ص ۱۸۱.

"تخیّل‌نگاریِ بیدل غالب را به طرف خود جلب می‌کند. خود غالب هم به طرف وی چنان تمایل نشان داد؛ همان طور که آهن ربا آهن را به طرف خود جلب می‌کند. همین است که در شعر ابتدایی غالب پرواز تخیّل غیرقابل کنترل است"[1].

از ابیات غالب هویداست که از این تتبّع هدف او همین بود که از روش عمومی خود را کنار کشیده تا راهش را از معاصران خود جدا سازد:

بیا در گلشن بختم که در هر گوشه بنمایم
ز جوش لاله و گل در حنا پای خزانی را
کمال درد دل اصل‌ست در ترکیب انسانی
به خون آغشته‌اند، اندر بن هرموی جانی را[2]

*

اگر هوای تماشای گلستان داری   بیا و عالم در خون تپیدنم بنگر
بهار من شو و گل گل شکفتنم دریاب   به خلوتم بر و ساغر کشیدنم بنگر[3]

طنزپردازی و لطیفه‌گویی غالب هم خوب است. او سخت مخالف افرادیست که رفتار و کردارشان یکی نیست. ریا و تظاهر را خیلی طعن می‌کند. در این مورد کلام او حتّی در نثر بسیار گزنده و تند است و طنز و انتقاد، کلام حافظ را یاد می‌آورد:

نگشت از سجدهٔ حق جبّه زهّاد نورانی
چنان کافروخت تاب باده روی باده خواران را[4]

*

چون به محشر اثر سجده ز سیما جویند
داغ سودایی تو ناچار ز سر بنمایم[5]

*

---

۱. یوسف حسین خان، دکتر: *غالب و آهنگ غالب*، غالب آکادمی، دهلی‌نو، ۱۹۷۱ م، ص ٢١٦.
۲. غالب دهلوی، میرزا اسدالله خان، *دیوان غالب دهلوی*، ص ۹۲.
۳. همان، ص ٢٤٣.
۴. همان، ص ۸۲.
۵. همان، ص ۳۰۲.

زاهد خوش‌ست صحبت از آلودگی مترس
کاین خرقه بارها به می‌ناب شسته ایم[1]

غالب از قدر ناشناسی زمانه شکوه دارد. می‌گوید که مردم قدر هنر او را نمی‌دانند. نزد ایشان بین سنگ کم ارزش و گوهر گرانبها تفاوتی نیست. آدمهایی هستند که معجزه را از شعبده باز نمی‌شناسند:

غالب سخن از هند بیرون بَر که کس اینجا
سنگ از گهر و شعبده ز اعجاز ندانست[2]

در درفش کاویانی هم در این معنی یک بیت نظیری نیشابوری را یادکرده است:

تو نظیری! ز فلک آمده بودی چو مسیح
باز پس رفتی و کس قدر تو نشناخت دریغ[3]

غالب با اینکه میخوارگی خویش را منکر نبود، رنگ و بوی تصوّف و عرفان نیز در کلام او وجود دارد. نه تنها در غزل، بلکه در قصیده‌ها و مثنویها نیز موجب تلطیف این شاعر بوده است:

عقل در اثبات وحدت خیره می‌گردد چرا؟
هرچه جز هستی‌ست هیچ و هرچه جز حقّ باطل‌ست
ما همان عین خودیم امّا خود از وهم دویی
در میان ما و غالب، ما و غالب حایل است[4]

شمار غزلهای غالب تا ٣٣٤ است که دارای ٣٦٢٢ بیت می‌باشد. کوتاه‌ترین غزل او ٦ بیت و طولانی‌ترین آن ٢٠ بیت دارد. غزلهای غالب در عین روانی و سادگی دارای

---

۱. غالب دهلوی، میرزا اسدالله خان، *دیوان غالب دهلوی*، ص ٣٠٢.
۲. همان، ص ١٣٧.
۳. غالب دهلوی، میرزا اسدالله خان، *درفش کاویانی*، ص ١٣١.
۴. غالب دهلوی، میرزا اسدالله خان: *دیوان غالب دهلوی*، ص ١٤٠.

شوکت اسلوب و آمیخته با آهنگی بلند و خیال‌انگیز و پُر از اصطلاحات ادبی و استعاره‌های نادر و تشبیه‌های شگرف است.

قصیده‌گویی غالب

در قصیده‌سرایی غالب مقامی بلند دارد و از حیث کیفیّت و کمیّت خیلی مشخّص است. بیشتر قصاید او در تتبّع اساتید فن است و همه آنها محکم و استوار. قدرت قریحه این شاعر بزرگ در این زمینه آشکار است. او سعی می‌کند که قصاید دارای افکار اخلاقی باشد و این روح دیانت او همه جا دیده می‌شود. اشعار تشبیب غالب در مقابل مدح نه تنها خیلی بلند و قشنگ است، بلکه می‌توان گفت از اینرو در ردیف قصیده‌سرایان گوی سبقت برده است. نیز اشعار مدح او به نسبت اشعار تشبیب بسیار کم است. در قصیده‌ها، عرفی شیرازی بالاترین بسامد را دارد و پس از عرفی شیرازی، نظامی گنجوی و پس از او خاقانی شروانی، ظهیر فاریابی و انوری ابیوردی بیشترین بسامد را به خود اختصاص داده‌اند. غالب تنها برای مدح‌سرایی و جایزه‌یابی قصیده نمی‌گوید، بلکه قصاید او پُرکیفیّت و دارای ستایش پیامبران و امامان است. او ۷۱ قصیده دارد که طولانی‌ترین قصیدۀ او ۱۱۲ بیت و کوتاه‌ترین آنها ۲۷ بیت دارد. قصیده‌ای که در حمد و ستایش باری تعالی سروده ۵۲ بیت دارد. آغاز بدین‌گونه می‌باشد:

ای ز وهم غیرغوغا در جهان انداخته
گفته خود حرفی و خود را در گمان انداخته
دیده بیرون و درون از خویشتن پروانگی
پردۀ رسم پرستش در میان انداخته
ای اساسِ عالم و اعیان به پیوند الف
همچنان بر صورت علم و عیان انداخته[1]

---

۱. غالب دهلوی، میرزا اسدالله خان: *کلیّات غالب فارسی*، ۲۰۹.

در این قصیده پیروی از عرفی شیرازی کرده است که مطلعش این است:

ای مطاع درد در بازار جان انداخته   گوهر هر سود در جیب زیان انداخته

یکی از زیباترین قصیده‌های او که در مدح بهادر شاه ثانی سروده، این مطلع را دارد:

گفتم حدیث دوست به قرآن برابرست
نازم به کفر خود که به ایمان برابرست[1]

مشابهت و قرابت کاملی با غزل صائب تبریزی دارد که با این مطلع آغاز می‌شود:

پیش کسی که درد به درمان برابرست   هر خنده‌ای به زخم نمایان برابرست

غالب دعوی می‌کند که هر بیت این قصیده برابر یک دیوان است:

در مطلع دگر سخن از راز سر کنم
هر بیت این قصیده به دیوان برابرست[2]

و نیز:

امروز من نظامی و خاقانیم به دهر
دهلی ز من به گنجه و شروان برابرست

تجدید مطلع، یکی از ویژگیهای غالب است که در قصاید طولانی راه داده است.

مثنوی‌سرایی غالب

بیشتر مثنویهای غالب دارای مضامین اخلاقی و اجتماعی می‌باشد که در پیروی از پیشروان سروده است ۱۲ عدد مثنوی است که ۲۰۵۷ بیت دارد. از جمله زیباترین مثنویهای او چراغ دیر، باد مخالف، حمد باری تعالی، ابر گهربار، مغنّی‌نامه و ساقی‌نامه است.

مثنوی حمد باری تعالی مطابق عدد سوره‌های قرآن ۱۱٤ بیت دارد. طولانی‌ترین مثنوی او در بیان معراج است و ۳٤۷ بیت دارد. همه ابیّات مثنوی شاهد هستند که

---

۱. غالب دهلوی، میرزا اسدالله خان: *کلیّاتِ غالب فارسی*، ص ۲۷۰.
۲. همان، ص ۲٦۸.

غالب در این فنّ نیز ماهر بود. سلاست و روانی و پختگی و عمق، کلام را مربوط و پُرمغز کرده است. چند بیت از ساقی‌نامه:

بیا ساقی آیین جم تازه کن طراز بساطِ کرم تازه کن
به پرویز از می درودی فرست به بهرام از نی سرودی فرست
به دور پیاپی به پیمایی می بشور دمادم بفرسایی نی[۱]

رباعی‌سرایی غالب

غالب بیش از صد رباعی دارد و محتوای مضامین آنها شوخی و بی‌باکی، فخر و مباهات، باده‌خواری و میگساری و گله از قدرناشناسی زمانه است. تا حدّی در این رباعیها شگفتی و پاکیزگی یافت می‌شود:

آن را که ز دست بی‌زری پامال‌ست رسوایی نیز لازم احوال‌ست
ما خشک لبیم و خرقه‌آلود به می ساقی مگرش پیاله از غربال‌ست[۲]

*

چو درد ته پیاله باقی‌ست هنوز شادم که بهار لاله باقی‌ست هنوز
در کیش توکّل غم فردا کفرست یک روزه می دو ساله باقی‌ست هنوز[۳]

در رباعی‌های غالب در مقابل غزلها، صفا و شگفتگی و گرمی بیان به طور زیاد یافت می‌شود.

غالب شصت و شش قطعه و سه‌تا ترکیب‌بند و یک ترجیع‌بند و یک مخمّس دارد. همهٔ آنها دارای مضامین پیش پا افتاده، مانند اندرز و اخلاق و حکایت و تهنیّت است و برجستگی شاعر را نشان می‌دهد.

خلاصه اینکه غالب برجسته‌ترین شخصیّت علمی و ادبی و فرهنگی قرن سیزدهم هجری است که در همه قالبها آثار گرانقدری برای ما گذاشته است. شیوهٔ نگارش غالب

---

۱. غالب دهلوی، میرزا اسدالله خان: *کلیّات غالب فارسی*، ص ۱۹۷.
۲. غالب دهلوی، میرزا اسدالله خان: *دیوان غالب دهلوی*، ص ۳٦۷.
۳. همان، ص ۳۷۳.

به طور اجمال همان سبک معروف «هندی» است که از باریک‌بینی و نکته‌دانی متابعان این شیوه حکایت می‌کند. او کوشیده است تا جایی که ممکن باشد به فارسی سره بپردازد. می‌دانیم که در اواخر قرن دوازدهم هجری شاعرانی چون نشاط و صبا و دیگران سعی کرده‌اند که سبک هندی را ترک کنند و شیوهٔ عراقی و خراسانی را پیروی کنند، ولی در هند نمی‌توانستند سبک هندی را به درود گویند و چه بسیار شاعران دیگری که بر این صورت و معنی شعر گفتند و گسستن از سبک هندی را نمی‌پسندند؛ سرآمد آنان غالب دهلوی است که همیشه با همگنان خویش گامی فراتر داشت و راهی بی‌بازگشت می‌پیمود. غالب، اندیشهٔ شاعرانه خود را بیشتر متوجّه یافتن مضمون تازه و خیال بکر و معنی بیگانه کرده است. او شاعر نقشها و طرحها و رنگهاست و از شکستن رنگها، تخیّلات بدیع و شاعرانه می‌سازد و در آینه‌ها به جلوه می‌کشاند. کلام غالب سرشار از موسیقی است. او گاه برای این مهمّ بحرهای مترنّم را به خدمت می‌گیرد و در زیر و بم این بحور تشبیهات لطیف و استعاره‌های زیبا و حسن تعلیلهای دلنشین را جای می‌دهد. مثلاً:

بادهٔ مشکبوی ما بید و کنار کشت ما
کوثر و سلسبیل ما طوبی ما بهشت ما
بس که غم تو بوده است تعبیه در سرشت ما
نسخه فتنه می‌برد چرخ ز سرنوشت ما[1]

به هر حال عظمت و بزرگی این شاعر مسلّم است و شیوه‌های رنگارنگ و دلپذیر سخن وی بدان گونه است که شاید نظیر آن تنها در دواوین اساتید بزرگ سخن فارسی یافته شود و به گفتهٔ غالب:

تو ای که محو سخن گستران پیشینی
مباش منکر غالب که در زمانهٔ توست

---

۱. غالب دهلوی، میرزا اسدالله خان: *دیوان غالب دهلوی*، ص ۹۵.

منابع

۱. احمد، [دکتر] ادریس: "میرزا غالب و شعرهای فارسی او"، مجلّهٔ تحقیقات فارسی، دانشگاه دهلی، ۱۹۹۵ م.

۲. اقبال لاهوری: *بانگ درا*، ایجوکیشنل بُک هاؤس، دانشگاه اسلامی علیگره، علیگره، ۱۹۷٦ م.

۳. حالی پانی‌پتی، مولوی الطاف حسین: *یادگار غالب*، برقی آرت پریس، دهلی، ۱۹۷۱ م.

٤. عروج، عبدالرؤف: *تذکرهٔ فارسی‌گو شعرای اردو*، انجمن پریس، کراچی، ۱۹۷۱ م.

٥. غالب دهلوی، میرزا اسدالله خان: درفش *کاویانی*، اکمل المطابع، دهلی، ۱۹٦٥ م.

٦. غالب دهلوی، میرزا اسدالله خان: *دیوان غالب دهلوی*، تصحیح و تحقیق دکتر محمّد حسن حائری، احیاء کتاب، ۱۳۷۷ هـ ش.

۷. غالب دهلوی، میرزا اسدالله خان: *قاطع برهان*، لکهنو، ۱۹۷۸ م.

۸. غالب دهلوی، میرزا اسدالله خان: *کلیّات غالب فارسی*، علی پرِنتنگ پریس، لاهور، ۱۹٦٥ م.

۹. غالب دهلوی، میرزا اسدالله خان: *کلیّات نثر غالب*، نول‌کشور، لکهنو، ۱۹۲٤ م.

۱۰. غلام رسول مهر، مولانا: *غالب*، آزاد بُکدپو هال، بازار امریتسر، ۱۹٤٦ م.

۱۱. فرجاد، محمّد علی: *احوال و آثار میرزا اسدالله خان غالب*، مرکز تحقیقات فارسی اسلام‌آباد، ۱۳٥٦ هـ ش.

۱۲. مالک رام، ذکرِ *غالب*، مکتبهٔ جامعه لمیتد، دهلی‌نو، ۱۹۷٦ م.

۱۳. یوسف حسین خان، دکتر: *غالب و آهنگ غالب*، غالب آکادمی، دهلی‌نو، ۱۹۷۱ م.

۱٤. "غالب دهلوی" ـ هنر و مردم، دورهٔ جدید، ش ٤۹ (تیر ۱۳۷٤ هـ ش).

* * *

غزل

رئیس احمد نعمانی *

تا کی سخن زنی ز دلِ دلبران طلب
در رزم گاهِ زیست ز گامت نشان طلب

اندیشه آنقدر مکن از کین دشمنان
از حق امان ز دو دلیِ دوستان طلب

آگاه نیستی چو ز کیدِ جهانیان
ای ساده دل ز دهر مشو همزبان طلب

ای حق طلب، در آتش اندیشه‌ات بسوز
احساسِ دردِ خویش نه از دیگران طلب

بگذار، ابلهان ز فلک آرزو کنند
مقصودِ خود ز خالق هفت آسمان طلب

ای آنکه در عمل نه موفّق شد به خیر
اکنون دعا کن و اثرِ رایگان طلب

در آرزو لاله رخی تا چه دیده‌ایم
از ما مپرس ای نگه گلستان طلب

بر آستانِ دوست فدا کن رئیس جان
داد سخنوری نه از آن آستان طلب

* * *

* استادیار بخش فارسی مدرسهٔ اس.تی.اچ. دانشگاه اسلامی علیگره و مدیر مرکز مطالعات فارسی، علیگره.

روابط هند و ایران از دیدگاه زبان و ادبیّات

علیم اشرف خان*

هند و ایران از روابط فرهنگی و نژادی مشترک و دیرینه‌ای برخوردارند و این پیوند دو ملّت برای هر دو کشور مایهٔ افتخار است. در آغاز تمدّن، از آسیای مرکزی و ناحیهٔ پامیر به ایران و هند مهاجرت کردند و خویشاوندی نزدیکی را ایفا نمودند، نیز در زمینه‌های ادبیّات و فلسفه و اخلاق و دین و آداب و سنن و زبان به یکدیگر نزدیک‌شدند و فرهنگی مشترک را به وجود آوردند. همین پیوستگی نژادی برایشان انگیزه‌ای گردیده تا بعد از گذشتِ قرون، همواره روابطشان محفوظ باشد؛ حتّی دگرگونیهای سیاسی هم در آنها راه نیابد. هخامنشیان (۳۳۰-۵۵۰ ق. م.) و اشکانیان (۵۵۱-٦۲۵ ق. م.) و ساسانیان (٦۲٦-٦٥۱ ق. م.) با شاهان هند روابط نزدیکی داشتند. کوروش اعظم (۵۲۱-۵۵۹ ق. م.) و داریوش بزرگ (٤٨٦-۵۲۱ ق. م.) نواحی شمال غربی هند (کابل و لاهور) را جزو ممالک خود شمرده و مؤرّخان هندی، این دوره را به نام «دورهٔ زردشتی» نام‌گذاری کرده‌اند.

وزیر فقید هند، پاندیت جواهرلعل نهرو دربارهٔ روابط هند و ایران گفته‌اند:

> ”روابط هند و ایران به دورترین زمانهای قدیم می‌رسد... و در طول تاریخ هیچ دو کشوری را نمی‌توان یافت که اصل و ریشه‌ای نزدیکتر و ارتباطی پیوسته‌تر از مردم دو کشور هند و ایران داشته باشند“.

---

* استادیار بخش فارسی دانشگاه دهلی.

در کتابهای مقدّس هر دو قوم یعنی *رِگ وِدای* هند یادی از ایران و در *اوستای* ایران به کشور هند اشارت شده و زبان اوستا و سانسکریت، هر دو از یک ریشه برآمده‌اند. کشتی‌رانی میانِ هند و ایران در اقیانوس هند دایر بود؛ نیز دانشمندان و هنرمندانِ دانش دوست (ایرانی) همواره به هند رفت و آمد داشته و کتابهای هند را به ایران برده و لباس زبان پهلوی پوشانده‌اند.

هرودوت که مؤرّخ معروف یونانی است، مقدار خراج سالیانه‌ای را که از هند به خزانهٔ داریوش می‌رسید، متذکّر شده و آن ششصد قنطار (اسکناس آن زمان) بوده است. حتّی سپاهیان هند در ایران مأمور خدمت بودند.

استاد مصطفوی روابط کهنسال هند و ایران را از دیدگاه خط مشترک یادکرده، نوشته‌اند:

> "خط خورشتی[1] یکی دیگر از دلایل وجود روابط کهنسال میان ایران و هند در درازای تاریخ است که اصلی ایرانی و آرامی داشته و هندیها پیش از میلاد آن را اقتباس کرده و با مختصر تغییری بکاربرده‌اند. جالب‌تر از همه اینکه طایفه‌ای به نام براهویی[2] در میان اراضی مرتفع بلوچستان وجود دارد که با گویشی از ریشهٔ دراویدیان[3]، یعنی زبان مردم جنوب هندوستان، سخن می‌گویند"[4].

در دوره‌های پس از اسلام روابط هند و ایران در زمینه‌های ریاضی، طب، فلسفه و نجوم برقرار بوده است؛ چنانکه بوعلی سینا، زکریای رازی و دیگر ایرانیان نیز اصطلاحات متداول در زبان هندیان را در آثار خودشان حفظ کرده‌اند. قدیم‌ترین و بزرگترین

---

1. Kharoshti.
2. Brahuis.

۳. نژادی هستند که در جنوب هند زندگی می‌کنند، قامتی متوسط و پیشانی‌ای بلند و بینی‌ای قلمی و موهای سیاه و مجعد و لبهای کلفت و پوستی تیره و زبانی خاص خود دارند که میلیونها تن به آن زبان سخن می‌گویند. محقّقین هند منشاء نژاد آنان را طبقهٔ نجسها ذکر کرده‌اند.

۴. *کشفِ هند*، ترجمهٔ آقای محمّد تفضّلی به نقل مجلّهٔ تحقیقات فارسی، دانشگاه دهلی، ۱۹۹۳ م، ص ۲۲٦.

هندشناس ایران، ابوریحان بیرونی در کتاب *آثارالباقیه عن القرون الخالیه* ـ از کتابهای علمی و فنّی و دانشهای هندیان ـ یا از موضوعهای یادشده سخن گفته یا به ترجمهٔ کتب و رساله‌های آنان پرداخته است. کتاب تحقیق *ماللهند*، مستندترین کتاب وی در زمینهٔ هندشناسی محسوب می‌گردد. سخنوران معروف ایران مثل سنایی غزنوی[۱]، منوچهری دامغانی[۲] و اسدی طوسی[۳] سخنانی در میان گذاشته‌اند که نمایانگر روابط هند و ایران می‌باشد. نیز اسدی طوسی جای دیگر از شهرت افسانه‌ای تخت طاووس در هند حکایت می‌کند و همچنین داستان پهلوانی «بهو» را که چگونه از سوی مهاراجهٔ هند، حاکم سراندیپ گردید و بعداً بنای یاغیگری را با او گذاشت، نقل می‌کند و از هندیان و توصیفهای هند داستانها باز می‌گوید؛ به طوری که پس از چندی بسیاری از کتب هندیان به زبان فارسی برگردانیده شد[۴].

حق این است که تعلّق و روابط این دو کشور دیرینه را می‌توان دقیقاً از طریق زبان آن تشخیص داد. هشتصد سال قبل غزنویانِ ایران پایتخت خود را از غزنین به لاهور

---

۱. سنایی گفته است:
لنکت گر ترا کند فربه — سیر خوردن ترا ز لنکن بهْ
یعنی در زمانِ قدیم روزهٔ هندیان.

۲. منوچهری گفته است:
الّا تا مؤمنان دارند روزه — الّا تا هندوان دارند لنکهن
لازم به تذکّر است که واژهٔ «لنکن» در فرهنگِ *آصفیه*، تألیف مولوی سیّد احمد دهلوی هم به معنای روزه به کار رفته است

۳. اسدی طوسی گفته است:
که آن ماهی است این که خوانند وال — وزین مه بس افتد هم ایدر به سال
ماهی Whale را به تلفّظ «وال» در فرهنگ هندی «مانک شبد کوش» می‌توان دید.

۴. در گرشاسب‌نامه آمده است:
شهی بود در هند مهراج نام — بزرگی به هر جای گسترده کام
بهو نام خویشی بُدش در سپاه — ز دستش به شهر سراندیپ شاه…
لازم به تذکّر است که در این داستان، گرشاسب به دستور شاه ایران به کمک شاه هندوستان می‌رود تا با «بهوه» بجنگند. *مجلّهٔ تحقیقات فارسی*، ۱۹۹۳ م، ص ۲۴۸.

انتقال دادند و نخستین سخنور پارسی‌گویِ منسوب به شبه قارّه، نکتی لاهوری، از زادگاه خود (یعنی شهر نکت از چاچ ماوراءالنّهر) هجرت‌کرده و در لاهور رحل اقامت افکند و به نام نکتی لاهوری معروف شد. در عصر طاهریان شعر رسمی دری از اوایل قرن سوّم هجری/قرن هفتم میلادی به خراسان آغاز شد، ولی به زودی سیستان و گرگان و بعد از آن در ماوراءالنّهر در اواخر سدهٔ سوّم و اوایل قرن چهارم هجری/هفتم میلادی پخته گردید.

بیشترین منابعی که دربارهٔ وضعیت هند باستان و سده‌های میانه گفتگو می‌کنند، از وفور نعمتهای گوناگون در این سرزمین بحث می‌نمایند. نیز اشاره‌ای بدین جانب شده است که ثروتهای مادّی و معنوی هند به گونه‌ای بوده که پیوسته گروه‌های انسانی را در طول تاریخ به سوی خود کشانده است. پراکاش، پژوهشگر هندی، دربارهٔ عوامل جاذب هند می‌گوید:

> "جلگه‌های آبرفتی منطقهٔ پنجاب سرشار از منابع غذایی گیاهی بود. انسان می‌توانست با زحمتی سبکتر و احتمالاً با درگیری و خونریزی کمتر، روزی بهتر و فراوانتری برای خود فراهم‌آورد. هجومها و شبیخونهای قبیله‌ای که قرنها پیش از میلاد مسیح و پس از آن در هند پیش‌آمده، به دلیل وجود امکانات زیستی فراوان در این دیار بوده"[1].

زبانهای هند و ایرانی

یکی از خانواده‌های مهمّ زبان بشری که اعضای بی‌شمار آن در سراسر اروپا و قسمت پهناوری از آسیا، آمریکا و حتّی اقیانوسیه و افریقای جنوبی پراکنده شده است، خانوادهٔ زبانی «هند و اروپایی» می‌باشد که به نامهای مختلف: «هند و

1. Prakash, B: ***Political and Social Movement in Ancient Punjab***, p.23 & 75-76

هیتی[۱]»، «هند و ژرمنی[۲]» و «آریایی» نیز خوانده شده است. اقوام «هند و ایرانی» خیلی دیرتر از دیگر قومهای هند و اروپایی از یکدیگر جدا شدند و به همین دلیل، نکات مشابه و مشترک میان این دو قوم در زمینه‌های فرهنگی و اجتماعی نظیر: زبان، اساطیر، عقاید، آداب و رسوم به طرز بارزی بیش از دیگر اقوام هند و اروپایی است. پس بدین ترتیب زبان «هند و ایرانی[۳]» زبانی است که میان نیاکانِ هند و ایران مشترک بوده است و همچنانکه از نام آن برمی‌آید به دو شاخه اصلی «زبانِ ایرانی» و «زبانِ هندی» تقسیم می‌شود.

زبانهای «هندی کهن» و «ایرانی کهن» همراه با گذشت زمان و دخالت عوامل اجتماعی، هر یک به شاخه‌ها و شعبات متعدّدی تقسیم می‌شوند و می‌توان گفت که زبانها و گویشهای ایرانی یکی از متنوع‌ترین شاخه‌های زبانهای هند و اروپایی به شمار می‌رود. زبانهای دورهٔ باستان و میانه به صورت زنده به کار نمی‌روند و در مطالعات

---

۱. هیتی: اقوام هیتی یکی از شاخه‌های هند و اروپایی به شمار می‌روند که چندین قرن در سراسر آسیای صغیر حکم فرمایی داشتند و در حدود سالهای ۱۲۰۰ پیش از میلاد، دولت ایشان بر اثر هجوم اقوام دیگر از میان رفت. قسمت عمدهٔ اسناد و مدارک بازمانده از این زبان که خود قدیمترین نمونه‌های بازمانده از زبانهای هند و اروپایی است، در آغاز قرن بیستم در کاوشهای باستان‌شناسی بغازکوی واقع در ۱۵۰ کیلومیتری مشرق آنکارا به دست آمده است. (*تاریخ زبان فارسی*، ص ۳۰).

۲. ژرمنی: صورت اصلی زبان آلمانی و زبانهای خویشاوند آن بدین نام خوانده می‌شود. (*تاریخ زبان فارسی*، ص ۳۰).

۳. هند و آریایی (Indo-Aryan Language): از شاخه زبانهای هند و اروپایی که خود به دو شاخهٔ ایرانیِ هند و ایرانی و هندی تقسیم می‌شود، آثاری بس کهن دردست است. قدیمترین اسناد به زبانِ هندیِ باستان، متن‌های «ودا» است که به زبان سانسکریت نوشته شده است و «سروده‌های ودا» بدانَ زبان است و زبانِ فصیحَ است و در مقابل آن «پراکریت» به معنی عامیانه است. کهن‌ترینَ کتاب جهان دربارهٔ صرفَ و نحو در قرن چهارم قبل از میلاد توسط «پانی‌گرهی» برای زبان سانسکریت تدوین شد و قدیمترین شاخه‌های زبانِ ایرانی با مدارک: زبانهای فارسی باستان و اوستایی است. (*تاریخ زبان فارسی*، ص ۳۰).

تاریخی به صورت مکتوب از آنها استفاده می‌شود و می‌توان گفت که زبانهای آن دو دوره «مرده» یا «خاموش» شده‌اند.

روابط هند و ایران از دیدگاه زبان و ادبیّات

پیوندهای زبانی بین مردم هند و ایران از سابقهٔ تاریخی طولانی برخوردار است. اصولاً هر دو زبان ریشه‌های مشترکی (از خانواده هند و آریایی) دارند. حق این است که رواج زبان فارسی بیشتر در اثر مهاجرتها و از هنگام تسخیر هند به وسیلهٔ محمود غزنوی در این سرزمین رواج، و سپس در اثر حمله مغول و مهاجرت گروه‌های ایرانی به هند، دامنه رواج آن گسترش بیشتری یافت[۱]. در سال ۱۱۶۲ میلادی، وقتی غوریان به غزنین حمله‌کردند، بازماندگان دودمان غزنوی به لاهور و پنجاب فرارکردند و ایشان هم به سهم خودشان در پراکندن زبان و ادب فارسی و مستحکم گردانیدن روابط هند و ایران نقش مهمّی را ایفا نمودند.

زبان فارسی حدوداً هزار سال پیش با سپاهیان محمود غزنوی وارد هند شد و همواره گسترش پیداکرد و اکثر دولتمردان، دانشمندان، علما، فقها، ادبا، روحانیان، طبیبان، لشکریان، محاسبان، خطّاطان، خوشنویسان، نقّاشان، موسیقی‌دانان، معماران و حتّی اهل ذوق و هنر، فارسی زبان بوده‌اند[۲]. بدین علّت آنها زبان فارسی و فرهنگ ایران زمین را آموختند و روابط هند و ایران را از دیدگاه زبان و ادبیّات غنی ساختند و جلابخشیدند که دربارِ پادشاهان مغول بهترین شاهد آن است.

استاد مصطفوی تحتِ مقالهٔ خود که در *مجلّهٔ تحقیقات فارسی* به چاپ رسید، نتیجه‌گیری جالبی را اخذ نمودند؛ بنا به گفته ایشان:

"تجلّی زبان و ادب و فرهنگ فارسی در سرزمین هند منحصر به سروده‌های شاعران نبود؛ که شرح تذکره‌ها و کتابهای تاریخ و لغت‌نامه‌های فارسی تألیف

---

۱. سدارنگانی، هَرُومَل: *پارسی‌گویان هند و سند*، تهران، ۱۳۵۵ هـ‌ش.، ص ۷–۱۳.
۲. *مجلّهٔ تحقیقات فارسی*، دانشگاه دهلی، ۱۹۹۳ م، ص ۲۲۸.

یافته از سوی هندیان را کتابها باید؛ و اگر استعمار انگلستان و فارسی ستیزی آن، فارسی‌نویسی و فارسی‌دانی را از میان نمی‌برد و جلوهٔ رواج فرهنگ اسلامی و ایرانی را در شبه قارّهٔ هند و پاکستان نمی‌گرفت و راه را بر ورود تمدّن و فرهنگ دیرپای ایران و اسلام در آنجا نمی‌بست، بدون شکّ نابسامانیهای امروز این منطقهٔ پهناور را سبب نمی‌گردید".[1]

اهم مظهر زبان فارسی در شبه قارّهٔ هند کتیبهٔ درِ شرقی مسجد قبّة الاسلام (قوّت‌الاسلام) است که همزمان با فتح دهلی به دست قطب‌الدّین ایبک به سال ۵۸۹ ه/۱۱۹۳ م. نگاشته شده است. نه تنها این کتیبه، بلکه کتیبه‌های بسیاری بر قصرهای سلاطین و اماکن مقدّس و عمومی هند نقش بسته است و شاهد گسترش و مقبولیّت زبان فارسی در درازای قرون و اعصار هند می‌باشد.[2] همچنین رواج و تأثیر پدیده‌های ذوق و هنرِ ایران در زمینهٔ تصوّف و فلسفه، معماری و موسیقی، نقّاشی و صنایع ظریفه و حتّی آداب و رسوم و اندیشه‌های ایران در سرتاسر شبه قارّهٔ هند و پاکستان به وسیلهٔ زبان و ادبیّات فارسی مرقوم گردیده است که شاهد آن، احجار این سرزمین می‌باشند.

اگر ما به تاریخچهٔ زبان و ادبیّات فارسی که نقش مهمّی را در برقرارکردن روابط هند و ایران دارد، در دوران سلاطین مملوک بررسی کنیم، مختصراً چنین خواهد بود.[3]

۱- **قطب‌الدّین ایبک** (۶۰۲-۷ ه/۱۰-۱۲۰۶ م.): علما و فقها و صوفیان و شعرا و مؤرّخانی که در عهد سلطان ایبک روابط هند و ایران را مستحکم ساختند، چنین‌اند:

بهاءالدّین اوشی: شاعر معروف دورانِ ایبک که از او در *لباب‌الالباب* یادشده است.

جمال‌الدّین: شاعر دربارِ ایبک بوده است.

قاضی حمیدالدّین: شاعر دربار و عوفی بخارایی او را به نام «القاضی الامام حمیدالدّین

---

۱. *مجلّهٔ تحقیقات فارسی*، دانشگاه دهلی، ۱۹۹۳ م، ص ۲۲۸.

۲. حکمت شیرازی، [دکتر] علی اصغر: *سرزمین هند*، تهران، ۱۳۳۷ ه ش.، ص ۵۰.

3. Nizami, K.A.: ***Some Aspects of Religion & Politics in India during 13th Century***, 1974, p.89.

افتخارالافاضل علی بن عمر المحمودی» یادکرده است.

حسن نظامی نیشابوری: مورّخ نامدار و مؤلّف تاریخ *تاج‌المآثر*.

فخر مُدبّر: عالم روزگار و مؤلّف رسالهٔ *بحرالانساب* که در آن شجره‌هایی از زمان پیغمبر، حضرت محمّد(ص)، تا عهد خویش متذکّر است.

امام صغانی: عالم و محدّث زمان خود بوده است.

۲- **ناصرالدّین قباچه** (۲۵-۲۰۷ ه/۲۸-۱۲۱۰ م.): سلطان دانش‌پرور بود و علما، فقها، شعرا، مؤرّخان، خطّاطان و تذکره‌نویسان عهد وی عبارتند از:

شمس‌الدّین محمّد بلخی: خطّاط نامبرده که به قول عوفی بخارایی:

"وی در فن خطّاطی بهتر از ابن بواب و ابن مقله است".

فضلی ملتانی: شاعر ممتاز و به قول صاحب *لباب‌الالباب*:

"قباچه اشعار وی را پسندیده بود".

ضیاءالدّین سجزی: شاعر چیره‌دست که عوفی بخارایی به وی لقب «فخرالشعرا» داده است. منهاج‌الدّین سراج جوزجانی: مؤلّف *طبقات ناصری* که تاریخ معتبر دورهٔ مملوک هند است.

سدیدالدّین[۱] محمّد عوفی: مؤلّف اوّلین تذکرهٔ فارسیِ لباب‌الالباب و اثر دیگر وی به نام *جوامع الحکایات و لوامع الروایات* معروف است.

۳- **شمس‌الدّین التتمش** (۳۳-۲۰۷ ه/۳۶-۱۲۱۰ م.): وی به صوفیان و عرفا علاقهٔ خاصّی داشت. شعرایی که به دورهٔ وی نسبت داده شده‌اند، از ماوراءالنّهر به هند مراجعت کرده بودند که چند تن از آنها عبارتند از:

خواجه ابونصر متخلّص به ناصری: وی از خراسان به هند مهاجرت کرده و از خانوادهٔ شیخ ابوسعید ابوالخیر بود.

---

۱. اسم درست عوفی در کتاب دکتر محمّد نظام‌الدّین: مقدّمه‌ای بر *جوامع الحکایات و لوامع الروایات* چنین ثبت است: سدیدالدّین محمّد عوفی و به قول صباح‌الدّین عبدالرّحمن همین درست است.

امیر روحانی: شاعری که از سمرقند به دهلی مهاجرت کرده بود.
تاج‌الدّین ریزه: شاعر عهد التتمش که کلامش سهل و روان بوده است.
مؤید جاجرمی: مترجم *احیاء علوم الدین* غزالی به زبان فارسی که ترجمه را به شمس‌الدّین التتمش معنون کرده بود.

٤– **رکن‌الدّین فیروز شاه** (٤–٦٣٣ ه/١٢٣٦ م.): دربار او آن شکوه گذشته را نداشت، ولی در عین حال قصاید تاج‌الدّین ریزه، اشعار امیر خسرو دهلوی و شهاب‌الدّین مهمره در این دوره نمود دارد. ملّا عبدالقادر بدایونی علّت غیرمعروف شدن شعرای این دوران را چنین تذکّر داده است:

"در آن عهد اگرچه شعرای دیگر صاحب دواوین بوده‌اند، امّا با وجود این دو بزرگوار، [یعنی امیر خسرو دهلوی و حسن سجزی] ذکر آنها خوش نمی‌آید:
چون آفتاب برآید ستاره‌ها عدم است"[1]

٥– **سلطانه رضیه** (٧–٦٣٤ ه/٤٠–١٢٣٦ م.): پادشاه بزرگ و عاقل و عادل و کریم و رعیت‌پرور و لشکرکش بود. وی اوّلین خانم سلطانِ حکمران دهلی بود. در عهد وی دو اسم دیده می‌شد:
نصیرالدّین ایتم بلارامی: عالم روزگار و مجاهد وقت بوده است.
میر امام ناصر: شاعر عهد سلطانه رضیه بوده است.

٦– **سلطان معزالدّین بهرام شاه** (٩–٦٣٧ ه/٤٢–١٢٤٠ م.): بعد از سلطانه رضیه وی سلطان دهلی شد که برادر رضیه بود. در عهد وی مولانا منهاج‌الدّین واعظ و بعد از آن قاضی شده بود و همچنین سلطان با حضرت ایّوب ترکمانی عقیدت داشت. وی صوفی بود مگر سلطان به وی ارادتِ خاصّی داشت[2].

---

۱. ج ۱، ص ۲۰۱.
۲. صباح‌الدّین عبدالرّحمن، سیّد: بزم *مملوکیه*، مطبع معارف اعظم‌گره، ۱۹۸۱ م.، ص ۱۷۲.

۷- **سلطان علاءالدّین مسعود شاه** بن رکن‌الدّین فیروز شاه (٤٤-٦٣٩ هـ/٥-١٢٤١ م.): وی نزدیک به چهار سال بر تخت دهلی حکومت کرده بود. عهد وی به هیچ وجه با عظمت نبود و تنها نابغه آن روزگار مولانا منهاج شمرده می‌شده است.

۸- **سلطان ناصرالدّین محمود** (٦٤-٦٤٤ هـ/٦٥-١٢٤٦ م.): وی درویش نژاد بود. وی با مشایخ عهد خویش روابط صمیمانه داشت، فرشته نوشته است:

"صلحا و علما را دوست داشتی".

در مرآةالاسرار آمده:

"وی را به خدمت گنج شکر اعتقاد تمام بود".

در همین دوران قاضی منهاج‌الدّین سراج طبقاتِ ناصری را به تکمیل رساند و در سال ٦٥٨ هجری در خدمت سلطان ناصرالدّین محمود گذاشت.

عمید سنامی یکی از معروف‌ترین شاعران عهد سلطان ناصرالدّین محمود بود. اسم کاملش امیر فخرالدّین بود. عمید در قصاید خود سبک انوری را تقلید نموده است. عمید غزل و هزل، هر دو را سروده است. در عهد وی شیخ عمادالدّین، قاضی جلال‌الدّین کاشانی، شمس‌الدّین بهرایچی، جمال‌الدّین بسطامی و مولانا قطب‌الدّین، علمای آن دوره محسوب می‌شوند[۱].

۹- **سلطان غیاث‌الدّین بلبن** (٨٦-٤٦٤ هـ/٨٧-١٢٦٦ م.): وی با صوفیان زمان ارادت و مودت داشت. وی با حضرت بابا فریدالدّین گنج شکر عقیدتِ بیشتری را نشان داده است، ولی در زمان بلبن، علمای وقت با مقایسه به دیگر سلاطین زیاد بودند؛ مثل: مولانا برهان‌الدّین محمود، نجم‌الدّین عبدالعزیز، شیخ سراج‌الدّین ابوبکر، مولانا شرف‌الدّین، مولانا برهان‌الدّین بزّاز، قاضی کمال‌الدّین زاهد، مولانا شمس‌الدّین خوارزمی، مولانا فخرالدّین ماقله و غیره معروف بودند. شاعر معروف دوره غیاث‌الدّین بلبن امیر خسرو دهلوی می‌باشد.

---

۱. صباح‌الدّین عبدالرّحمن، سیّد: *بزم مملوکیه*، مطبع معارف اعظم‌گره، ۱۹۸۱ م.، ص ۱۹۳.

۱۰- **سلطان معزالدّین کیقباد** (۸-٦٨٦ ﻫ/۹۰-۱۲۸۷ م.): وی بیشتر در عیش و استراحت بسربرد و در این عهد امیر خسرو دهلوی شاعر چیره‌دست و شهیر بود. حق این است که خسرو نابغه روزگار بود و در محضر آن ملک‌الشعرا، وجود شاعری دیگر بی‌معناست.

دکتر اقبال حسین در پایان‌نامه دکترای خود «اوّلین شعرای فارسی هند[1]» نتیجه‌گیری کرده و نوشته است:

"ابوالفرج رونی در قصاید فارسی، تقلید انوری کرده، ولی موضوعات قصاید وی نمایانگر روابط هند و ایران بوده است. همچنین شاعر برجسته حبسیات ـ مسعود سعد سلمان ـ را می‌توان شاعر فوق‌العاده محسوب و مناظرات عمیدالدّین را می‌توان با اسدی طوسی مقایسه‌کرد. این هر سه شاعر در لاهور زندگی‌کرده‌اند و در ادبیّات آنها اشاره‌ای به روابط هند و ایران شده است".

دربارهٔ تاج‌الدّین ریزه گفته است:

"*عرفات‌العاشقین* تقی اوحدی و *مجمع الفصحای* رضا قلی خان هدایت اشتباهاً شعری از انوری به نام تاج‌الدّین ریزه نقل‌کرده‌اند، ولی آنها نتوانستند که اشعار انوری را با ابیاتِ تاج ریزه مقایسه‌کنند؛ به این علّت که آنها تحت تأثیر یکدیگر قرارداشتند"[2].

بدین سبب، روابط هند و ایران از دیدگاهِ زبان و ادبیّات و تأثیرات ادبی، کاری تحقیقی است.

استاد بدیع‌الزمان فروزانفر در کتاب سخن و سخنوران نوشته‌اند:

"منشأ و مولّد مسعود سعد سلمان همان شهر لاهور و اظهار میل و اشتیاق مسعود بدان ولایت، بهترین دلیل است".

---

1. Iqbal Husain, Dr: ***Early Persian Poets of India (421-679 A.H.)***, Patna University, 1937.
2. Ibid, pp.158-61.

استاد توضیحی روشن داده و نیز گفته است که مسعود را به جرجان نسبت‌دادن اشتباه است؛ چنان که از اشعارش هویداست:

مرا که گوید گلی دوست عید فرخ باد   نگار من به لهاور و من به نیشابور

یا جای دیگر:

دختر خرد دارم و پسری   با دو خواهر به بوم هندوستان
سی چهل تن ز خویش و از پیوند   بسته در راحت تو جان و روان

ذکر خیر مسعود سعد سلمان در بیشتر تذکره‌های شعرا همچون: *لباب‌الالباب* عوفی بخارایی، *تذکرةالشعرای* دولت شاه سمرقندی، *هفت اقلیم* امین رازی، *ریاض‌الشعرای* علی قلی خان والۀ داغستانی، *آتشکدۀ آذر* لطف علی بیگ آذر، *مجمع‌الفصحای* رضا قلی خان هدایت، *عرفات‌العاشقین* تقی اوحدی گنجانیده شده است.

شهاب‌الدّین مهمره یکی از شعرای فارسی‌گوی زمان متقدّمین به حساب می‌آید.

امیر خسرو در دیباچۀ *غرّة الکمال* دربارۀ شعر وی بررسی کرده، نوشته است:

"مولانا شهاب‌الدّین مهمره و مولانا بهاءالدّین بخاری هر یکی بستان علم را بلبلی بوده‌اند"[1].

زبان فارسی با سلطنت محمود غزنوی (٤٢١-۳۸۹-٤٢١ ه/۱۰۳۰-۹۹۸ م.) به هند وارد شد و در زمان بعد پیشرفت کرد و رواج یافت و پایتخت زبان فارسی از غزنی به لاهور انتقال یافت. در آغاز، شعرای معروف مثل نکتی لاهوری، ابوالفرج رونی و مسعود سعد سلمان درخشنده‌ترین شعرای فارسی زبان منسوب شده‌اند. نیز در همین عصر اوّلین کتاب تصوّف *کشف‌المحجوب* به دست سیّد علی هجویری معروف به داتا گنج بخش لاهوری در هند تألیف گردیده است.

در دوران سلاطین غور، صوفیان مهاجر به هند وارد شدند؛ به عنوان مثال: خواجه معین‌الدّین چشتی اجمیری از ایرانِ آن زمان به هند مراجعت کرد. در عصر سلاطین

1. Iqbal Husain, Dr: ***Early Persian Poets of India (421-679 A.H.)***, p.191.

مملوک (۶۸–۶۰۲ ه‍/۸۷–۱۲۰۶ م.) شعرای معروف شهاب‌الدّین، ملک تاج‌الدّین و سراج‌الدّین خراسانی بودند.

در اواخر سلطهٔ سلاطین مملوک و خلجیها و تُغلقها بر صحنه زبان و ادبیّات فارسی، شاعر با عظمت امیر خسرو دهلوی (۷۲۵–۶۲۱ ه‍/۱۳۲۵–۱۲۶۳ م.) متولّد شد و با زمزمه‌های شعری نه تنها هند، بلکه ماورای هند (ایران) را هم تحت تأثیر خود قرارداد. خسرو دهلوی را «طوطی هند» نامیدند که کثیرالتصانیف بود. در همین عصر امیر نجم‌الدّین معروف به حسن سجزی به دنیا آمد و وی معاصر امیر خسرو و ضیاءالدّین برنی (مؤرّخ عظیم) بود و برنی وی را «سعدی هند» نامیده است. نیز بدرچاچ و قاضی ظهیر دهلوی، شعرای معروف این دوره محسوب شده‌اند. این عصرِ غزل بوده و در این دوران سبک عراقی در هند و ایران رواج پیدا کرده بود که امیر حسن سجزی و امیر خسرو نماینده این سبک در هند شمرده شده‌اند و این سبک در جنوب ایران رواج‌داشته است.

در عهد سلطان علاءالدّین خلجی (۷۲۵–۶۹۵ ه‍/۱۳۲۴–۱۲۹۶ م.)، اوّلین فرهنگ فارسی به نام *قواس* که فخر قواس آن را تألیف نموده، نوشته شده است.

در دوران سیّدها و لودیها (۹۳۲–۸۱۷ ه‍/۱۵۲۶–۱۴۱۴ م.) شیرازهٔ هند پاشیده شد و اهمیّت فارسی رو به کاستی گرایید بود، ولی حُسن اتّفاق بود که در همان دوران در جنوب هند حاکمانی مِثل فیروزشاه بهمنی، یوسف عادلشاه و مُلّا حیدر اصفهانی سرپرست زبان فارسی شدند. یوسف بن احمد عثمان نثار نامی و قاضی خان مؤلّف *اَدات الفضلا* و ابراهیم قوام‌الدّین فاروقی مؤلّف فرهنگ *ابراهیمی*، شمع زبانِ فارسی را در هند روشن کردند. در همین عصر مُلّا حسین واعظ کاشفی مؤلّف *انوار سُهیلی* به هند آمد و کتابهایی را تألیف‌نمود که تا به حال افتخار زبانِ فارسی می‌باشد.

ظهیرالدّین محمّد بابر پادشاه تیموری (۷-۹۳۲ ه/۳۰-۱۵۲٦ م.): وی شاعر ترکی و فارسی بود و مؤلّف *تزک بابری* است که در آن، هند را از دیدگاه یک سیّاح و مؤرّخ دیده و احساسات خود را در همین کتاب به زبان ترکی گنجانیده است.

در قرون وسطای (میانه) هند، زبان فارسی تنها زبانِ دربار نبود، بلکه زبان اندیشه و فکر علما و دانشمندان آن زمان بوده است. در هند *شاهنامهٔ فردوسی* سهم خاصّی را ایفا نموده است که اکثر شعرای هند، از فردوسی تقلید کرده‌اند؛ چنانکه فردوسی، عجم را در همین زبانِ فکر و اندیشه زنده کرده است و خود می‌گوید:

بسی رنج بردم در این سال سی　　عجم زنده کردم بدین پارسی

اکثر سلاطین هند و پادشاهان این سرزمین پهناور و بزرگ، *شاهنامهٔ فردوسی* را مورد تحسین قرارداده‌اند؛ چنانکه فردوسی در *شاهنامهٔ* خود روابط صمیمانهٔ هند و ایران را یادآور شده است. وی ماجرای حکیم برزویه را هم در این شاهنامه ثبت‌نموده است. نسخه‌های خطّی این عظیم‌ترین شاهکار رزمیه، در موزه‌ها و کتابخانه‌های هند مضبوط است و نگهداری می‌شود.

استاد مُجتبی مینوی دربارهٔ مهمترین و قدیمترین نسخه خطّی *شاهنامه* که در سرتاسر جهان وجود دارد گفته است:

"قدیمترین نسخه خطّی *شاهنامه* در کتابخانهٔ کاما انستیتو مضبوط است"[1].

هند این افتخار را دارد که اوّلین بار *شاهنامهٔ فردوسی* از فورت ولیم کالج (کلکته) زیر نظر پی.ام. لامبتن[2] را در سال ۱۲۲٦ ه/۱۸۱۱ م. به چاپ و انتشار رسانده است[3].

---

۱. این نسخهٔ خطّی متعلّق به فیروز پیشتونجی بلسر است و دارای ٤٥ نقّاشی می‌باشد؛ نیز در کتابخانهٔ کاما بمبئی (Library of K.R. Cama Institute, Bombay) مضبوط است.

2. P.M. Lambton.

۳. عابدی، [پرفسور] سیّد امیر حسن: *هندوستانی فارسی ادب*، مقدّمهٔ دکتر شریف حسین قاسمی، اندو پرشین سوسائتی، دهلی، ۱۹۸٤ م.، ص ۲۳

پیروی و تقلید از *شاهنامه* در هند رواج پیداکرد، به طوری که پُلی شد بین نقش روابط هند و ایران؛ و روایت‌گردیده که هندیها به آن افتخار می‌کنند و رزمیهٔ ایران را شاهکار رزمیهٔ جهانی قراردادهاند.

محمّد صدر علی احمد حسن دبیر مخاطب به تاج و ملقّب به احتسان (۷۲٦ هـ/ ٦–۱۳۲۵ م)، مثنوی *بساتین الانس* را نگاشته و در آن قصّهٔ راجا کشور گیر و شاهزاده ملک آرا را بیان کرده است. ضیاءالدّین نخشبی روایت *طوطی‌نامه* را مطرح‌کرده و عبدالعزیز شمس بهانوری در دوران سلطان فیروز شاه (۹۰–۷۲۵ هـ/۱۳۸۸–۱۲۵۱ م.) به امر سلطان، *وراه میهر*[1] را به زبان فارسی به عنوان *باراهی* ترجمه‌کرده است. همچنین عبدالله بن سفی در عهد احمد شاه بهمنی (۳۸–۸۲۵ هـ/۳۵–۱٤۲۱ م.) *سِلی هوترا*[2] را به زبان فارسی ترجمه نموده است.

اگر فهرستی از علما و فضلای دهلی در زمان التتمش را منظم کنیم، ممکن است که تعداد آنها از صد متجاوز باشد، ولی وی عالمی بوده است که در دوران سلطنت وی صوفیان، مثل: قاضی حمیدالدّین ناگوری، مُلّا عمادالدّین، مُلّا جمال‌الدّین با وی رابطهٔ قرابت داشتند. همچنین فخرالملک عطایی (که حدوداً ۳۰ سال وزیر بغداد بوده است) به دربارِ التتمش آمده و سلطان وی را به وزارت برگزیده بود. وقتی چنگیز خان آسیای میانه را موردِ تاخت و تاراج قرارداد، علما، فقها، صوفیان، قضاة و فضلای ایران زمین به هند مهاجرت نمودند. در این میان امیر روحانی هم بوده است که از بخارا به دهلی هجرت کرد و برای فتوحاتِ التتمش شعری سروده است:

خبر به اهل سما بر و جبرئیل امین ز فتحنامه سلطان عهد شمس‌الدّین[3]

۱. کتاب در زبان سانسکریت.

۲. همان.

۳. فرشته گجراتی، محمّد قاسم احمد بن غلام علی هندوشاه استرآبادی: *تاریخ فرشته*، کانپور، ۱۸۸٤ م.، ج ۱، ص ٦۷.

فرشته در ضمن مهاجرت ایرانیان به هند نوشته است که حدوداً پانزده شاهزاده از ترکستان، ماوراءالنّهر، خراسان، عراق، فارس و روم در پناه سلطان غیاث‌الدّین بلبن جمع شده بودند و بلبن برای هر کدامشان جاگیری جدا و وظایف شاهانه تهیّه نموده بود، در تاریخ فرشته آمده است:

"زبده و نخبه و خلاصه عالم از اصحاب سیف و قلم و سازنده و خواننده و ارباب هنر که در ربع مسکون عدیل و نظیر نداشتند، در درگاه بلبن جمع‌شده بودند و درگاه او را بر درگاه محمودی و سنجری ترجیح می‌دادند"[۱].

شاهزاده محمّد [پسر بلبن و حاکم ملتان] شیخ سعدی را دعوت‌کرده بود، ولی سعدی به عذر ناتوانی او را معذور داشت. این دعوت نمایانگر روابط هند و ایران از دیدگاه زبان و ادبیّات فارسی می‌باشد[۲].

عهد جلال‌الدّین فیروزشاه خلجی (۹۵-٦۸۹ ھ/۹۵-۱۲۹۰ م.)، درخشان‌ترین عهد ادبیّات فارسی محسوب می‌شود. حضرت امیر خسرو، تاج‌الدّین عراقی، خواجه حسن، مؤید جاجرمی، مؤید دیوانه، امیر ارسلان کلامی و غیره، فضلا و اهلِ کمال آن زمان بودند و ندمای جلال‌الدّین فیروزشاه خلجی به شمار می‌آمدند.

دورهٔ خلجیان هند (۷۲۰-٦۹۰ ھ/۱۳۲۰-۱۲۹۰ م.)، یکی از مهمترین دوره‌های تاریخ مسلمانان شبه قاره می‌باشد. با ورود مسلمانها در هند و تثبیت فرمانروایی آنها، فرهنگ تازه‌ای به جود آمد که می‌توان آن را فرهنگ اسلامی هند نامید. اساس این فرهنگ بر مبانی اسلام بود، امّا شامل عناصر ایرانی و ترکی و بومی و در بعضی موارد عناصر هندویی نیز بوده است[۳].

---

۱. فرشته گجراتی، محمّد قاسم احمد بن غلام علی هندوشاه استرآبادی: *تاریخ فرشته*، کانپور، ۱۸۸٤ م.، ج ۱، ص ۷۵.

۲. نیاز فتحپوری: *محمّد قاسم سی حملهٔ بابر تک*، ۱۹٦۱ م، ص ۲۲۵.

۳. جهان، [دکتر] نرگس: *تاریخ ادبیات فارسی در دورهٔ خلجیان*، انجمن فارسی، دهلی، ۱۹۷۹م، ص ۱۰.

علاءالدّین خلجی کم سواد بود، امّا دربار او پر از فضلا و علمای هندی، حتّی ایرانی هم بوده است. ضیاءالدّین برنی در تاریخ فیروز شاهی نوشته است:

"در تمامی عصر علایی در دارالملک دهلی علمایی بودند؛ آنچنان استادان که هر یکی علامهٔ وقت و در بخارا و سمرقند و بغداد و مصر و روم و خوارزم و دمشق و تبریز و اصفهان و ری و در ربع مسکون نباشد و در هر علمی که فرض کنند از منقولات و معقولات و تفسیر و فقه و اصول و اصول دین و نحو و لفظ و لغت و معانی و بدیع و بیان و کلام و منطق موی شکافتند... بعضی از استادان در فنون علم و کمالات علوم به درجهٔ غزالی و رازی رسیده بودند".

وی بعد از این عبارت، اسامی چهل و شش استاد برجسته آن دوره را اسم برده است:

۱- قاضی فخرالدّین ناقله، ۲- قاضی شرف‌الدّین سرباهی،
۳- مولانا نصیرالدّین غنی، ٤- مولانا تاج‌الدّین مقدّم،
۵- مولانا ظهیرالدّین لنگ، ٦- قاضی مغیث‌الدّین بیانه،
۷- مولانا رکن‌الدّین سنامی، ۸- مولانا تاج‌الدّین کلاهی،
۹- مولانا ظهیرالدّین بهکری، ۱۰- قاضی محی‌الدّین کاشانی،
۱۱- مولانا کمال‌الدّین کولی[۱]، ۱۲- مولانا وجیه‌الدّین پایلی،
۱۳- مولانا منهاج‌الدّین قابینی، ١٤- مولانا نظام‌الدّین کلاهی،
۱۵- مولانا نصیرالدّین کره‌ای[۲]، ١٦- مولانا نذیرالدّین صابولی،
۱۷- مولانا حجّت ملتانی قدیم، ۱۸- مولانا حمیدالدّین مخلص،
۱۹- مولانا علاءالدّین تاجر، ۲۰- مولانا کریم‌الدّین جوهری،
۲۱- مولانا برهان‌الدّین بهکری، ۲۲- مولانا افتخارالدّین برنی[۳]،

۱. کول: اسم قدیم شهر علیگره در ایالت اتّراپرادش کنونی هند.
۲. کره مانکپور: شهری بوده است نزدیک الهآباد در ایالت اتّراپرادش کنونی هند.
۳. برن: نام قدیم شهر بلندشهر که تا به حال در ایالت اتّراپرادش کنونی هند واقع است.

۲۳- مولانا حسام‌الدّین سرخ،	۲٤- مولانا وحیدالدّین ملهو،
۲۵- مولانا علاءالدّین کرک،	۲٦- مولانا حسام‌الدّین ابن شادی،
۲۷- مولانا حمیدالدّین بنیانی،	۲۸- مولانا شهاب‌الدّین ملتانی،
۲۹- مولانا فخرالدّین هانسوی،	۳۰- مولانا فخرالدّین سقافل،
۳۱- مولانا صلاح‌الدّین سترکی،	۳۲- قاضی زین‌الدّین ناقله،
۳۳- مولانا وجیه‌الدّین رازی،	۳٤- مولانا نجیب‌الدّین ساوی،
۳۵- مولانا میران ماریکله،	۳٦- مولانا نجیب‌الدّین ساوی،
۳۷- مولانا شمس‌الدّین قم،	۳۸- مولانا صدرالدّین گندمک،
۳۹- مولانا علاءالدّین لاهوری	٤۰- مولانا شمس‌الدّین یحیی،
٤۱- قاضی شمس‌الدّین کازرونی،	٤۲- مولانا صدرالدّین تاوی،
٤۳- مولانا معین‌الدّین لونی،	٤٤- مولانا افتخارالدّین رازی،
٤۵- مولانا معزالدّین اندیهنی،	٤٦- مولانا نجم‌الدّین انتشار[1].

دورهٔ خلجیان از دیدگاه زبان و ادبیّات مختص بود:

۱) خمسهٔ امیر خسرو در تقلید نظامی گنجوی.

۲) مثنوی مهم عرفانی در این دورهٔ (مثنوی بوعلی شاه قلندر پانی‌پتی) که اوّلین مثنوی عرفانی در هند است.

۳) ملفوظات عرفا و متصوفه: *فوایدالفواد* و *افضل‌الفواید* که در همین دوره به تکمیل رسید.

٤) نخستین کتاب لغت فارسی به نام فرهنگ *قواس*، تألیف فخرالدّین مبارک غزنوی معروف به «قواس» در همین دوره نگاشته شد.

۵) بزرگترین سهمی که نظام‌الدّین اولیا به ادبیّات فارسی هند ایفا نمود، تربیت امیرخسرو و امیر حسن سجزی می‌باشد.

---

۱. جهان، [دکتر] نرگس: *تاریخ ادبیات فارسی در دورهٔ خلجیان*، ص ۷-۱۲.

زبان فارسی یکی از شیرین‌ترین زبانهای جهان و زبان دوّم اسلام است. همین زبان شیرین است که بسیاری از آثار علمی و فرهنگی و عرفانی اسلام را به جهان و جهانیان عرضه‌کرده است؛ همین زبان است که سراسر آسیا را زیر سلطه و فرمانروای قلبی خود درآورده است؛ همین زبان است که پیام انسانیت به عالم بشریت داده؛ و همین زبان است که تا مدّت مدیدی محکم‌ترین وسیلهٔ اتّحاد و اتّفاق بین مسلمانان و غیرمسلمانان بوده است[۱].

زبان و فرهنگ ایران در همهٔ جنبه‌های زندگانی مردم هند چنان تأثیری گذاشته که تا به حال موردِ بررسی و علاقه خاصّ پژوهشگران محسوب می‌شود. نیز ذخایر معنویی که نیاکان ما در راه تحقیق آن فداکاریها نموده‌اند، میراث پرارزش و سرمایه کلانی در جهان بشمارمی‌آید.

روابط هند و ایران در صحنهٔ کشمیر از اهمیّت خاصّی برخوردار است. در دوران سلطه سلاطین نزدیک به ۲۵۰ (دویست و پنجاه) سال روابط هند (کشمیر) با ایران برقرار بوده است. اگر علل روابط را بررسی کنیم، چنین به نظر می‌رسد:

۱- وقتی مغولها آسیای میانه را ویران ساختند ـ یعنی در سده‌های سیزدهم و چهاردهم میلادی ـ آن موقع صوفیی به نام سیّد شریف‌الدّین معروف به«بلبل شاه» از ترکستان به منطقهٔ کشمیر مهاجرت نمود و همچنین مهاجرت امیر سیّد علی همدانی با ۷۰۰ (هفتصد) تن پیروان و معتقدان وی در دورهٔ سلطان قطب‌الدّین (۸۹-۱۳۷۳ م.) و پسرش محمّد همدانی در زمینهٔ روابط هند و ایران سهم مهمی ایجاد نموده بودند. اینان تنها صوفی نبوده، بلکه چون زبان فارسی زبان مادری آنها بوده است، در گسترش زبان فارسی نقش مثبتی را ایفا نموده‌اند[۲].

---

۱. *مجلّهٔ تحقیقات فارسی*، *بیاض*، انجمن فارسی، ۱۹۹۱ م.، شمارهٔ ۲، ص ۷٤.

2. ***Indo-Iranica***, Calcutta, Vol. VII, September 1954, p.2.

۲- بعد از گسترش اسلام در منطقهٔ کشمیر علمای آن دوره با علمای ماوراءالنّهر، هرات، مرو، سمرقند و بخارا روابط نزدیک و صمیمانه‌ای داشتند. آنان باهم رفت و آمد و کسبِ فیض می‌کردند و می‌دانیم که همهٔ صوفیان و علما که به هم نزدیک شده بودند، وسیلهٔ مشترک بین آنها زبان فارسی بوده است.

۳- در دوران شهاب‌الدّین، ایرانیان و اکثر ایرانیان تُرک‌نژاد بیشتر با کشمیر روابط خاصّ و دوستانه‌ای برقرار کرده بودند.

٤- کشمیر از زمان باستان، روابط تجارتی با ایران داشت و با کمک و مساعدت تاجران ایرانی قالی‌بافی، ظروف و دیگر صنایع ظریفه از ایران و ترکستان به خطّه کشمیر راه پیدا کرده بود.

۵- بین کشمیر و ایران روابط سفارت برقرار بوده است. به عنوان مثال شاهرخ میرزا (پسر تیمور ٤۷-١٤٠٤ م.) هدایای فراوانی برای سلطان زین‌العابدین فرستاده بود و بعد از آن، شش عالم با کتابهای فراوان به دربارِ سلطان زین‌العابدین فرستاد. همچنین زین‌العابدین با ابوسعید (حاکم تیموری ماوراءالنّهر ٦۷-١٢٥٢ م.) روابط صمیمانه داشت.

هند در زمان سلطان حسن شاه (١٤۷٢-۸۷م) با سلطان حسین مرزای خراسانی روابط سفارتی داشت. حتّی روابط هند و ایران با یکدیگر چنان پیوسته بود که حافظ شیرازی خط و خال کشمیر زادگان را در شعر خود آورده است:

به شعر حافظ شیراز می‌گویند و می‌رقصند
سیه چشمانِ کشمیری و ترکان سمرقندی

در زمانِ سلطان سکندر (١٤١٣-١٣۸۹ م.) زبان فارسی، زبان رسمی و درباری شناخته شد، ولی قرعه فال -برای گسترش زبان فارسی در کشمیر- به نام سلطان زین‌العابدین خورد، چنانکه وی زبان فارسی را زبان رسمی کشمیر قرارداده بود و بعد از آن اکثر کارهای دولتی و دربار به زبان فارسی انجام می‌شد. ملک‌الشعرای دربار

زین‌العابدین، مُلّا حسین کشمیری، ملقّب به قطب، آثاری بجا گذاشته است که اکثر آنها به زبانِ فارسی است.

دارالترجمه زین‌العابدین که بیشتر کتابهای سانسکریت را به زبان فارسی ترجمه می‌نمود، شهرت فراوانی داشت. چنانکه ملّا احمد، عالم سانسکریت و فارسی بود و وی کتاب مهابهارت و *راج ترنگنی* (کلهن) را لباس فارسی پوشانید.

حتّی در زبان کشمیری، واژه‌های «دبیر و گنجوار» در دوران سلاطین هندو رایج بوده است ولی بعد از دورانِ سلاطین مسلمان کشمیر، زبان فارسی بسیار پیشرفت‌کرده و اشتراکاتی را بوجود آورد. به سبب همین اشتراکات، کشمیر را به نام «ایرانِ صغیر» نامیده‌اند[1].

در قرون پانزدهم و شانزدهم میلادی خواندن و نوشتن زبان فارسی در شبه قارهٔ هند و پاکستان گسترش بیشتری یافت؛ چنانکه سلطان سکندر لودی، هندوان را ناچار به آموختن و خواندن و نوشتن زبان فارسی نمود. در این دو قرن، گسترش زبان و ادبیّات فارسی در سند شگفت‌انگیز است. شاهزادگان ارغون و ترخان مغولی، تعداد زیادی از فضلا و ادبای ایرانی را به سند فراخواندند. شاه حسین ارغون که در شاعری «سپاهی» تخلّص می‌نمود، مدرسه‌هایی برای آموزش و تکمیل فارسی در سرزمین هند تأسیس‌کرد (تلخیص از پیوندهای *تمدّن و فرهنگ هند و ایران*، ترجمه: پرویز مهاجر، سخن، دوره پانزدهم، ۱۳٤۳ هـ ش.، شماره ۱، ص ۱۱–۳ و *پارسی‌گویانِ هند و سند*، هَرُومَلْ سَدارَنگانی، ص ۷–۱٦٦، و *ادبیّات فارسی مین هندوؤن کا حصّه*، دکتر سیّد عبدالله).

زبان فارسی در دربار و بین اقلیت اهل قلم و علم رواج داشت و وسیلهٔ ارتباطی گروه‌های حاکمه بود. باز هم بعضی لغات آن در زبانهای محلّی و عامیانه راه پیداکرد، تسلّط مسلمانان مهاجر تا حدودی مردم بومی را تحت تأثیر استانداردهای زندگی آنها

---

1. ***Indo-Iranica***, Vol. VII, pp.3-6.

قرارداد. از جمله نام بسیاری از کالاها و وسایل زندگی و نیز عنوان مقرّرات اداری و مالیاتی که چون به زبان فارسی یا عربی بود، از این طریق در بین مردم رواج یافت.

در سرزمین پهناور هند، زبانهای گوناگون رواج دارد. مطابق پژوهشهای انجام شده، مردم به بیش از دویست زبان گوناگون گفتگو می‌کنند. در برخی از این زبانها هنوز هم کم یا بیش کلمه‌های فارسی وجود دارد؛ به علاوهٔ زبان اردو که واژه‌های زیادی در آن یافته می‌شود. زبان اردو یکی از ویژگیهای روابط هند و ایران محسوب شده است؛ چنانکه این زبان با آمیزش لشکری از زبان فارسی با هندی به وجود آمده است و می‌توان احساس کرد نفوذ فارسی بر زبان اردو[۱] چقدر هویداست. زبان «تامیل» که کهنترین زبان دراویدی و غیر آریایی است، در واژه‌های سیاسی و دادگاهی خود از بسیاری از واژه‌های فارسی و عربی برخوردار است[۲].

دکتر تارا چند، دانشمند بزرگ هندی، ضمن تعریف زبان اردو گفته است که زبان اردو میراث مشترک هندوان و مسلمانان می‌باشد؛ و این زبان آمیخته بسیار ظریفی از زبان فارسی و هندی است، ولی پیدایش آن در ارتباط با مهاجرت ایرانی شمردنی می‌باشد[۳].

رسم‌الخط زبان اردو با زبان فارسی دارای تفاوتهایی اندک در الفبا است. شاید حدود نیمی از کلمات اردو، فارسی ناب یا عربی متداول در زبان فارسی است. بسیاری از ضرب‌المثلهای اردو، همان است که در ایران رواج دارد و بعضی از آنها را که امروزه

---

۱. نخستین شاعر صاحب دیوان اردو زبان ولی دکنی (۱۷٤٤–۱٦٦۸ م.) بود.

۲. حمید عنایت: "مسئلهٔ زبان در هند"، مجلّهٔ سخن، دورهٔ نهم، ۱۳۳۷ هـ ش.، شمارهٔ ۵، ص ۸–٤٦۵.

۳. تارا چند، [دکتر]: *پیوندهای تمدّن و فرهنگ هند و ایران*، ترجمهٔ پرویز مهاجر، مجلّهٔ سخن، دورهٔ پانزدهم ۱۳٤۳ هـ ش.، شمارهٔ ۱، ص ۱۰–۳.

در زبان اردو متداول است، می‌توان مثال زد: یک انار و صد بیمار (فارسی)، ایک انار اور سو بیمار (اردو) و غیره[۱].

در دودمان غزنوی، بهرام شاه پادشاهی پُروقار بوده است. وی در استوارکردن روابط هند و ایران نقشی ایجادکرد و خود عالِم بود. وقتی او به علما و فضلا توجّه خاصّ مبذول داشت، در آن زمان مردم فیاضیهای محمود را فراموش کرده بودند. شیخ نظامی و سیّد حسن غزنوی، از شاعران برجسته دربار بهرام شاه بودند؛ نیز کتابهای سانسکریت را لباس فارسی پوشانیده بودند. مثلاً کتاب *کلیله و دمنه*[۲] را در عهد باستان یکی از راجه‌ها همراه با شطرنج به پادشاه فارس (انوشیروان) هدیه کرد و وزیر خردمند وی بزرجمهر (بزرگمهر) این کتاب را از سانسکریت به پهلوی ترجمه نمود. در زمان هارون الرشید ابن المقفّع همین کتاب را به زبان عربی برگرداند. بهرام شاه همین نسخهٔ عربی را به فارسی برگردانده، چنانکه معلوم است، این ترجمهٔ فارسی پُر از لغات اصیل عربی بود. پس از آن، در زمان سلطان حسین مرزا خوارزمی، مولانا حسین واعظ کاشفی همین کتاب را دو مرتبه به فارسی ترجمه کرد و اسم آن را *انوار سهیلی* گذاشت[۳].

همچنین وقتی قطب‌الدّین ایبک بر تخت دهلی نشست، شعرای آن زمان وی را به «لک بخش» یادکردند. بهاءالدّین، شاعر فاضل آن عصر گفته است:

ای بخشش لک تو جهان آورده   کان را کف تو کار به جان آورده

مؤلّف تاج‌المآثر، حسن نظامی نیشابوری در تاریخ آورده است:

---

۱. شهریار نقوی، [دکتر] سیّد حیدر: "جلّیات زبان و فرهنگ ایران در هند و پاکستان"، هنر و مردم، ۱۳۵۳ هـ ش.، شمارهٔ ۱۳۹، ص ٦٠ و ٦٩ و همان: "وجوه مشترک زبان اردو و فارسی"، ۱۳۵۵ هـ ش.، شمارهٔ ١٦٢، ص ٦٣ و ٦٥.

۲. نام اصلی سانسکریت: Kartik and Damnik.

3. Ghosh, O.K.: ***The Changing India Civilization***, Calcutta, 1976, p.385.

"قطب‌الدّین ایبک چنین پادشاهی عدل گسترده بوده که در عهد وی گرگ و گوسفند هر دو از یک جوی آب می‌خوردند"[۱].

در عهد ساسانیان، مانی خود را پیغمبر دانسته است و رسایل وی که برای مریدان و جماعت مانویان نوشته، در هند وجود داشته است؛ یعنی می‌توان گفت که شهرتش از حدّ ایران به دیار عرب و انتهای شرق رسیده بود[۲]. شاعران مهاجر و همچنین دیگر سخنسرایان ساکن هند که پدران آنها مهاجرت کرده به هند آمده بودند، نه تنها ادبیّات و شعر و شاعری متداول آن دیار را تحت تأثیر قراردادند، بلکه از شرایط معنوی و مادّی محلّی و بومی این سرزمین متقابلاً تأثیر پذیرفتند[۳]. شکوه و جلال دربارِ تیموریان و ظریف‌اندیشی و مفاهیم عشقی مبالغه‌آمیز موجود در تفکّر هندی در اندیشهٔ شعرای مهاجر فارسی‌گوی تأثیر ژرف نهاد. این سرایندگان زیر نفوذ اساطیر، فلسفه و افسانه‌های هندی قرارگرفتند. ترجمهٔ *مهابهارت*، *راماین* و *اوپانیشادها* که در دسترس آنها بود، افکار و مفاهیم شاعرانه تازه‌ای در ذهن آنها بوجود آورد. از اینرو در شعر آنها تشبیهات، استعارات و اشارات تازه و متفاوتی دیده می‌شود.

در دوران پادشاهی تیموریان، کارشعر و شاعری به اندازه‌ای رونق یافت که تقلید جامی خراسانی و نظامی گنجوی معمول بود و در شعر فارسی سبک تازه هندی بوجودآمد. ملک‌الشعرا و محقّق سرشناس ادبیّات، محمّد تقی بهار، نوشته است:

"شعر فارسی‌گویی با خواجه حافظ به بهشت رفت و بازنگشت و پس از آن، سبک پیچیده و متصنّع و بی‌روح که از عالم الفاظ فرومایه تجاوز نمی‌نمود، شعر را از حالت قصیده و غزل به حالت ابتذال افکند و پایهٔ «سبک هندی» از این

---

۱. نیاز فتحپوری: *محمّد قاسم سی حملهٔ بابر تک*، ص ۱۹۰.

۲. کرستن سین، [پرفسور] آرتهر: *ایران به عهد ساسانیان*، ترجمهٔ اردو: دکتر محمّد اقبال، انجمن ترقی اردوی هند، دهلی، ۱۹٤۱ م.، ص ۲٦۰.

۳. نیاز فتحپوری: *محمّد قاسم سی حملهٔ بابر تک*، ص ۱۹۸.

دوره در هرات و خراسان و ترکستان نهاده شد و سپس به اصفهان و هند سفرکرد"[۱].

روابط هند و ایران از دیدگاه زبان و ادبیّات و تصوّف

مهمترین عناصر تصوّف که به گونه‌های مختلف در فرهنگ هند اثر گذاشت، خانقاه است. این شهرت دارد که در قرن چهاردهم میلادی حدوداً ۲۰۰۰ خانقاه در شهر دهلی و حومهٔ آن وجود داشته است. خانقاه علاوه بر اینکه محل رفت و آمد درباریان و نخبگان بود، تا اندازهٔ زیادی هم مرکز اشاعت اسلام بشمار می‌آمد؛ بعضی از آن خانقاهها در محلّه‌های فقیرنشین قرار داشته و خلوتگاه درویشان بوده است. از این رو گاهی هم به صورت پایگاهی در برابر نظام ایستا و تغییرناپذیر کاستی شناخته می‌شدند. در خانقاهها از تفاوتها و تمایزهای کاستی اثری وجود نداشت، به همین دلیل در انتشار اسلام نقش مؤثری را ایفا نمودند. بسیاری از هندیان ـ بویژه اعضای کاستهای پایینی جامعه که از دین خانوادگی خود دست کشیده و به اسلام گرویدند ـ تحت تأثیر عرفا و صوفیان بودند[۲].

همچنین اوّلین تصنیف در هند در کتب صوفیان، *کشف‌المحجوب* است که افتخار هند است و ملفوظ *دلیل‌العارفین* هم منسوب به همین سرزمین می‌باشد. بنا به گفته علی اصغر حکمت:

"خراسان بزرگ محل مبادلهٔ افکار ایرانی و هندی بود و فلسفه تصوّف نیز از این محل شکوفا شد. با این وجود اندیشه‌های صوفیانه هنگامی که به هند آمد، نه تنها بر فرهنگ و تفکّر تأثیر گذاشت، بلکه خود مستقیماً از فرهنگ میزبان

---

۱. بهار خراسانی، ملک‌الشعرا محمّد تقی: شبک‌*شناسی*، تهران، چاپ چهارم ۱۳۵۵ ه‌ش.، ص ٥–۱۸٤.
۲. ارشاد، [دکتر] فرهنگ: *مهاجرت تاریخی ایرانیان به هند ـ قرن هشتم تا هیجدهم میلادی*، مؤسّسهٔ مطالعات و تحقیقاتِ فرهنگی، تهران، ۱۳٦٥ ه‌، ص ٦–۳٦٥.

رنگ و بو گرفت و افکار هندوان «وِدانتیزم» در تصوّف اسلامی نفوذ بسیار کرده است"[۱].

"بسیاری از صوفیان مهاجر ایرانی، نه تنها تعصّب چندانی در رواج‌دادن زبان فارسی نداشتند، بلکه تسلّط برخی به زبان هندی از زبان فارسی روان‌تر و گیراتر است"[۲].

"در قرن چهاردهم و پانزدهم میلادی، کشمیر یکی از مراکز مهم داد و ستدهای علمی شمرده شد. در بین سالهای ۱٤۲۰ و ۱٤۷۰ میلادی که فشار حکومت در کشمیر بر هندوها کاهش یافت و بسیاری از کتابهای علمی و فلسفی از زبان سانسکریت به فارسی و نیز کتابهای فارسی و عربی به سانسکریت برگردانده شد، حتّی برای این امر دارالترجمه‌ای در کشمیر تأسیس شده بود"[۳].

"پس محصول چنان روابط، ترجمه‌های کتابها و متون سانسکریت به عربی و فارسی و بالعکس می‌باشد. شواهد بسیاری وجود دارند که هندیها در علوم، فلسفه و فنون، پیشینهٔ درخشان و طولانی داشتند. ایرانیان مسلمان از قرن نهم میلادی پیوندهای نزدیکتری با هندیان پیداکرده و نخستین بار معلومات خود را در علم نجوم از متون سانسکریت به دست آوردند. حدود ۸۳۰ میلادی محمّد بن موسی خوارزمی کتابهایی در نجوم، حساب و جبر و دیگر رشته‌های ریاضی از سانسکریت به عربی ترجمه کرد"[٤].

---

۱. حکمت شیرازی، [دکتر] علی اصغر: سرزمینِ هند، تهران، ۱۳۳۷ هـ ش.، ص ۵۲.

2. Mujeeb Mohammad: ***The Indian Muslim***, London, 1969, p.170.

3. Tikku, G.L.: ***Persian Poetry in Kashmir 1339-1846***, University of California, 1971, p.15-16; و تلخیص از مقالهٔ دکتر علی اصغر حکمت تحتِ عنوان «از همدان تا کشمیر»، ۱۳۳۲، ۸، ص ٤۳-۳۳۷.

۴. راسل، برتراند: *تاریخ فلسفه در غرب*، ترجمهٔ نجف دریابندری، تهران، ۱۳۵۵ هـ ش.، ص ۲۱۷.

دکتر سیّد حیدر شهریار نقوی در مقالهٔ تجلیّات زبان و فرهنگ ایران در هند و پاکستان اشاره کرده‌اند:

"طب یونانی یا طب بوعلی سینا یا طب اسلامی از ایران به هند رفت. اطلاعات و نظرات اشخاصی چون ابوبکر محمّد بن زکریای رازی، بوعلی سینا، حکیم ابوالقاسم زهراوی و غیره به وسیلهٔ ایرانیان مهاجر به هند و پاکستان برده شد و با طب بومی شبه قارّه که عنوان آن «آیورویدک» بود آمیخته گردید".[۱]

"ایرانیان اگر در روابط هند و ایران سهمی داشتند، بدان سبب بود که آنها با ترجمه و استفاده کردن از کتابهای پزشکان هند باستان، همچون سوش *روتا* (سُشْرُوتَا) پزشک برجستهٔ قرن پنجم پیش از میلادی و چاراکا پزشک قرن دوّم میلادی و سایر منابع روشهای هند بهره‌های فراوان گرفتند".[۲]

"خدمات ارزنده‌ای در زمینهٔ تذکره‌نویسی دربارهٔ شاعران فارسی زبان در هند صورت گرفته که شاید چندین برابر کاری است که در ایران انجام شده است. همچنین تدوین فرهنگنامه و قواعد زبان فارسی است که نویسندگان این آثار بیشتر مهاجران ایرانی بودند. فرهنگنامه‌ها و لغات فارسی، شاهد اینچنین روابط به نظر می‌رسند".[۳]

روابط هند و ایران از دیدگاه معماری

نفوذ شیوه‌های معماری از دیرباز، یعنی از دوران امپراطوری موریان[٤] در شهر پاتلی‌پوترا قابل مطالعه است. بنا به گفتهٔ دکتر تارا چند:

---

۱. شهریار نقوی، [دکتر] سیّد حیدر: "تجلیّات زبان و فرهنگ ایران در هند و پاکستان"، مجلهٔ هنر و مردم، ۱۳۵۳ هـ ش.، شمارهٔ ۱٤٤، ص ۵۵.

۲. *تاریخ تمدّن*، مشرق زمین *گاهوارهٔ تمدّن*، *هند و همسایگانش*، کتاب اوّل، بخش دوّم، ترجمه: مهرداد مهرین، تهران، ۱۳٤۳ هـ ش.، ص ٥٦–٧٤٩ (تلخیص از کتاب بالا).

۳. *نفوذ فرهنگ و تمدّن ایران و اسلام در سرزمین هند و پاکستان*، مجید یکتایی، تهران، ۱۳۵۳، ص ۸۱

4. Mauria.

"هرچند تردیدهایی دربارۀ نفوذ هنرمندی بر هنر ایرانی وجود دارد، امّا دربارۀ عکس این جریان کمتر تردیدی نشان داده شده است. ستونها و سنگ نبشته‌های دوران آشوکا، تقلید محض از نمونه‌های معماری زمان هخامنشی است. همان طور که در طرحهای برجستۀ مارپیچی، خروسها، اژدهاها و طاووسهای هندی، بناهای زمان ساسانی را زینت می‌بخشیدند، آثار شیوه‌های معماری ساسانی به فراوانی در معماری و نقّاشی زمان گوپتاها به چشم می‌خورد"[۱].

دو نمونه از آثار معماری هند که هنوز سالم بر جای‌مانده و تأثیر هنر معماران ایرانی و سبک‌ایرانی را فراوان با خود دارند، یکی آرامگاه همایون در دهلی و دیگری تاج محل در نزدیکی آگره است که معماران و طراحانی چون محمّد خان شیرازی، امانت خان شیرازی خطّاط طغرانویس و استاد عیسی شیرازی شرکت داشته‌اند. بناهای گلبرگه و گجرات نمونه‌های دیگری از این معماری هستند.

روابط هند و ایران و نقش پارسیان مهاجر

زرتشتیان مهاجر نیز از یک سو تحت تأثیر فرهنگ جامعۀ میزبان قرارگرفته و از سوی دیگر در عناصر مادّی و معنوی این جامعه تأثیر گذاشتند. آنها هنگامی که به کوچگاه وارد شدند و استقرار یافتند، به یاد دیار خاستگاه خود شهر سنجان را در غرب هند بنا نهادند و نام شهر نَاگ‌مَنْدَلْ را که آب و هوایش مانند شهر ساری در مازندران بود به نام نوساری تبدیل‌کردند. پارسیان هند عموماً مردمی تاجرپیشه و شهرنشین بودند، از اینرو در رشد صنعت نقش مؤثری داشته‌اند. نخستین کارخانه ذوبِ آهن در سال ۱۹۱۱ میلادی در شهر جمشیدپور (ایالت بیهار) بنا نهاده شد که نام آن جمشیدجی تاتاست و به تاتا شهرت دارد و با سرمایه‌گذاری پارسیان تأسیس شد. پارسیان در انتقال

---

۱. تارا چند، [دکتر]: *پیوندهای تمدّن و فرهنگ هند و ایران*، ترجمۀ پرویز مهاجر، مجلّۀ *سخن*، دورۀ پانزدهم، ۱۳٤۳ ه‌ش.، ص ۱۰–۹.

عناصر فرهنگ معنوی خود در هند نقش داشته‌اند[1]. تمام زبانهای جدید هندی پر از کلمات فارسی است. این امر برای زبانهایی که فرزندانِ زبان سانسکریت باستانی می‌باشد بدیهی است و مخصوصاً برای زبان هندوستانی که خود مخلوطی از زبانهای مختلف می‌باشد، بسیار طبیعی است؛ امّا حتّی زبانهای دراویدی جنوبِ هند نیز تحت تأثیر لغات فارسی واقع شده‌اند.

در آخر می‌توان نتیجه‌گیری کرد که وقتی دو ملّت (هند و ایران) تا بدینسان در مشترکات و روابط ناگسستنی سهیم بوده‌اند، بدون شک ریشه بسیاری مسایل مربوط به مردم‌شناسی، اجتماعی، زبانی، اسطوره‌ای، تاریخی و دینی را هر کدام جدا جدا می‌توان در کتابهای مستقل گنجاند و حدّاقل باید متون ادبی و آثار روابط هند و ایران را به زبانهای دیگر ترجمه کرد و در اختیار پژوهندگان قرارداد. نیز پژوهشهای مربوط به عرفان و فلسفه و ادیانِ شرق نیز چنین وضعیتی را دارد و ریشهٔ بسیاری از مباحث این دانشها را باید در میان اندیشه‌ها و متون فلسفی هندوییزم جست و این ارتباطها گاه چنان پیوسته و تنگاتنگ است که باید اعتراف کرد دستیابی به ریشه‌ها و سرچشمه‌های علوم مذکور بدون مطالعه متون هندی امکان‌پذیر نیست. بسیاری از ضرب‌المثلهای زبان فارسی نیز چنین پژوهشهایی را می‌طلبد. اسطوره‌های ایرانی شباهت بسیاری با اساطیر هندی دارد و حتّی از یک اصل واحد سرچشمه می‌گیرد. بنابر قدمت پیوستگی‌های زبانی، نژادی، دینی و فرهنگی مذکور میانِ دو ملّت ایران و هند در درازای تاریخ کهنسال هر دو کشور، ایجاب می‌کند تا آثار گرانقدر ادبی، عرفانی، حماسی و میراثهای فرهنگی هر یک از این دو کشور باستانی به زبان کشور دیگر برگردانیده شود تا هر یک از این دو ملّت بتوانند از آثار بجامانده غنی و اصیل و کم نظیر فرهنگ ملّت دیگر بهره‌ورگردند و هر دو ملّت «دوجان در یک قالب» باشند.

---

۱. فرانکلین، ویلیام: *مشاهدات سفر از بنگال به ایران*، ترجمهٔ محسن جاویدان، تهران، ۱۳۵۸ ه‌ ش.، ص ۱۰.

مراجع و مصادر

۱. آریا، [دکتر] غلام علی: *طریقهٔ* چشتیه *در هند و پاکستان و خدمات پیروان این طریقه به فرهنگ اسلامی و ایرانی*، ۱۳٦۵ هـ ش.

۲. احمد دهلوی، مولوی سیّد: فرهنگ *آصفیه*، ترقّی اردو بورد، وزارتِ تعلیم و سماجی بهبود، حکومتِ هند، دهلی‌نو، ۱۹۷٤ م.

۳. ارشاد، [دکتر] فرهنگ: *مهاجرت تاریخی ایرانیان به هند ـ قرن* هشتم *تا* هیجدهم میلادی، تهران، ۱۳٦۵ هـ ش.

٤. اظهر دهلوی، [پرفسور] عبدالودود: *عابدی‌نامه* (به مناسبت هفتادمین سالروز تولّد آن دانشمند گرامی)، گروهٔ زبان و ادبیّات فارسی، دهلی و انجمن فارسی، دهلی، ۱۹۹۰ م.

۵. انصاری، [پرفسور] نورالحسن: *عابدی‌نامه* (به مناسبت هفتادمین سالروز تولّد آن دانشمند گرامی)، گروهٔ زبان و ادبیّات فارسی، دهلی و انجمن فارسی، دهلی، ۱۹۹۰ م.

٦. بهار خراسانی، ملک‌الشعرا محمّد تقی: سبک‌شناسی، تهران، چاپ چهارم ۱۳۵٦ هـ ش.

۷. جهان، [دکتر] نرگس: *تاریخ ادبیّات فارسی در دورهٔ خلجیان*، انجمن فارسی، دهلی، ۱۹۷۹ م.

۸. حکمت شیرازی، [دکتر] علی اصغر: *سرزمینِ هند*، تهران، ۱۳۳۷ هـ ش.

۹. راسل، برتراند: تاریخ فلسفه در غرب، ترجمه: نجف دریابندری، تهران، ۱۳۵۵ هـ ش.

۱۰. سَدارَنْگانی، هَرُومَلْ، *پارسی‌گویانِ هند و سِند*، ، تهران، ۱۳۵۵ هـ ش.

۱۱. صباح‌الدّین عبدالرّحمن، سیّد: بزم تیموریه، اعظم‌گره، ۱۹٤۹ م.

۱۲. صباح‌الدّین عبدالرّحمن، سیّد: بزم تیموریه، اعظم‌گره، ۱۹۵۳ م.

۱۳. صباح‌الدّین عبدالرحمن، سیّد: *بزمِ مملوکیه*، مطبع معارف اعظم‌گره، ۱۹۸۱ م.

۱٤. صباح‌الدّین عبدالرّحمن، سیّد: *سلاطین دهلی کی عهد مین هندوستان سی محبّت و شیفتگی کی جذبات*، لکهنو، ۱۹۸۳ م.

۱۵. ظهورالدّین، [دکتر]: ایرانی ادب، اسلام‌آباد، ۱۳۷۵ ه ش.

۱٦. عابدی، [پرفسور] سیّد امیر حسن: *هندوستانی فارسی ادب*، مقدّمهٔ دکتر شریف حسین قاسمی، اندو پرشین سوسائتی، دهلی، ۱۹۸٤ م.

۱۷. عبدالقدّوس هاشمی: *تقدیم تاریخی*، کراچی، ۱۹٦۵ م.

۱۸. عبدالله، [دکتر] سیّد: *ادبیّات فارسی مین هندوؤن کا حصّه*، لاهور، ۱۹٦۷ م.

۱۹. علی رضا نقوی، سیّد: *تذکره‌نویسی در هند و پاکستان*، تهران، ۱۳٤۳ ه ش.

۲۰. فرانکلین، ویلیام: *مشاهدات سفر از بنگال به ایران*، ترجمه: محسن جاویدان، تهران، ۱۳۵۸ ه ش.

۲۱. فرشته گجراتی، محمّد قاسم احمد بن غلام علی هندوشاه استرآبادی: *تاریخ فرشته*، کانپور، ۱۸۸٤ م، ج ۱.

۲۲. قاسمی، [دکتر] شریف حسین: *عابدی‌نامه* (به مناسبت هفتادمین سالروز تولّد آن دانشمند گرامی)، گروهٔ زبان و ادبیّات فارسی، دهلی و انجمن فارسی، دهلی، ۱۹۹۰ م.

۲۳. کرستن سین، [پرفسور] آرتهر: *ایران به عهد ساسانیان*، ترجمه: دکتر محمّد اقبال، انجمن ترقی اردوی هند، دهلی‌نو، ۱۹٤۱ م.

۲٤. محمّد اسلم، [پرفسور]: *ملفوظاتی ادب کی تاریخی اهمیّت*، لاهور، ۱۹۹۵ م.

۲۵. مهری باقری، [دکتر]: *تاریخ زبان فارسی*، نشر قطره، تهران، ۱۳۷۳ ه ش.

۲٦. نیاز فتحپوری: *محمّد قاسم سی حملهٔ بابر تک*، لکهنو، ۱۹٦۱ م.

۲۷. یکتایی، مجید: *نفوذ فرهنگ و تمدّن اسلام و ایران در سرزمین هند و پاکستان*، تهران، ۱۳۵۳ ه ش.*بیاض*، مجلّهٔ تحقیقات فارسی، انجمن فارسی، دهلی، ۱۹۹۱ م.، شمارهٔ ۲.

۲۸. *تاریخ تمدّن، مشرق زمین گاهوارهٔ تمدّن، هندو همسایگانش*، کتاب اوّل، بخش دوّم، ترجمه: مهرداد مهرین، تهران، ۱۳٤۳ هـ ش.
۲۹. مجلّهٔ تحقیقات فارسی، بخش فارسی، دانشگاه دهلی، دهلی، ۱۹۹۳ م.
۳۰. مجلّهٔ *دانش* (فصلنامه)، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام‌آباد، بهار ۱۳۷۳ هـ ش.، شمارهٔ ۳۷.
۳۱. مجلّهٔ *دانش* (فصلنامه)، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام‌آباد، زمستان ۱۳۷۳ هـ ش.، شمارهٔ ٤۰.
۳۲. مجلّهٔ *دانش* (فصلنامه)، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام‌آباد، تابستان ۱۳۷٤ هـ ش.، شمارهٔ ٤۱.
۳۳. مجلّهٔ سخن، دورهٔ پانزدهم، تهران، ۱۳٤۳ هـ ش.، شمارهٔ ۱.
۳٤. مجلّهٔ سخن، دورهٔ نهم، تهران، ۱۳۳۷ هـ ش.، شمارهٔ ۵.
۳۵. مجلّهٔ *قند پارسی* (فصلنامه)، مرکز تحقیقات فارسی رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران، دهلی، ۱۳٦۹ هـ ش.، شمارهٔ ۲.
۳٦. مجلّهٔ *قند پارسی* (فصلنامه)، مرکز تحقیقات فارسی رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران، دهلی، ۱۳۷۱ هـ ش.، شمارهٔ ٤.
۳۷. مجلّهٔ *قند پارسی* (فصلنامه)، مرکز تحقیقات فارسی رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران، دهلی، ۱۳۷۲ هـ ش.، شمارهٔ ٦.
۳۸. مجلهٔ *قند پارسی* (فصلنامه)، مرکز تحقیقات فارسی رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران، دهلی، ۱۳۷٤ هـ ش.، شمارهٔ ۱۰.
۳۹. مجلهٔ هنر *و* مردم، تهران، ۱۳۵۳ هـ ش.، شمارهٔ ۱۳۹.
٤۰. مجلّهٔ هنر و مردم، تهران، ۱۳۵۳ هـ ش.، شمارهٔ ۱٤٤.
٤۱. مجلهٔ هنر *و* مردم، تهران، ۱۳۵۵ هـ ش.، شمارهٔ ۱٦۲.
٤۲. مجلّهٔ *یغما*، تهران، ۱۳۳۲ هـ ش.، شمارهٔ ۸

٤٣. ویژه‌نامهٔ «فرهنگ فارسی در هند از دیدگاه زبان و ادبیّات و هنر، دهلی، ۱۹۹۷ م».

44. Ghosh .O.K: ***The Changing Indian Civilization***, Calcutta, 1976.

45. Iqbal Husain, Dr.: ***Early Persian Poets of India 421-679 A.H.)***, Patna University, 1937.

46. Mujeeb Mohammad: ***The Indian Muslim***, London, 1969.

47. Nizami .K.A: ***Some Aspects of Religion and Politics in India during 13th Century***, Delhi, 1974.

48. Prakash, B: ***Political and Social Movements in Ancient Panjab***, Delhi, 1964.

49. Shojakhani, M. Dr. & Dr M.R. Rikhtehgaran: ***Indo-Iranian Thought - A World Heritage***, Delhi, 1995.

50. Tikku .G.L: ***Persian Poetry in Kashmir 1339-1846***, University of California, 1971.

51. ***Indo-Iranica***, Calcutta, Volume VII, September 1954.

* * *

شاعرِ نامدارِ فارسی در بنگاله: مولانا عبدالرؤف وحید

محمّد امین عامر *

در قرن نوزدهم میلادی در بنگاله، مولانا ابوالمعالی عبدالرؤف وحید، یکی از معروفترین و برجسته‌ترین سخنورانِ فارسی و اجلّ علما، فضلا و ادبا به شمار می‌رفت که از خاک کلکته برخاست و مانند آفتاب و ماهتاب بر روی افق ادب بنگاله درخشید. خانواده‌اش از اهالی دهلی بود و نخستین مرد بزرگ از اجدادش حضرت قاضی شیخ محمّد عبدالقادر صدّیقی الحنفی القادری بوده که در سال هزار و شصت هجری (۱۰۶۰ ه) مطابق با هزار و هفتصد میلادی (۱۷۰۰ م) در اواخر عهدِ حکومت صاحبقران ثانی، شاهجهان پادشاه، در دارالخلافت دهلی و اواخر ایّام والیِ بنگاله، ابونصر نصرالدّین محمّد سلطان شجاع، از دهلی برآمده به بنگاله فروکشید و در کلکته دایماً رحل اقامت انداختند[۱].

جدّ مولانا عبدالرؤف وحید که شیخ محمّد رمضان نام داشت از گرامی‌ترین رؤسای قدیم کلکته و صاحب مناقب بود که در سال هزار و صد و نود و نه هجری (۱۱۹۹ ه)

---

* معلّم فارسی هوره هات هایر سکندری اسکول، هوره (بنگالِ غربیِ هند).

۱. نسّاخ کلکته‌ای، مولوی عبدالغفور خان بهادر: *تذکرة المعاصرین*، کلکته، ص ۲۴–۱.

بر لب دریای گنگ در حوزه نیم تله[1]، مسجدی قشنگ و بزرگ با نُه گنبد بنا نهاد که در تذکار بانیانِ خود و یادگاری از همه تن، زبانِ ثنا می‌باشد[2].

آن بزرگِ عالیصفات و دانشمند گرانمایه، شب دهم ماه ذیقعدة الحرام هزار و دویست و بیست و هشت هجری (۱۲۲۸ ه)، مطابق با چهارم نوامبر هزار و هشتصد و سیزده میلادی (۱۸۱۳ م)، پنجشنبه، از این سرای فانی رُخ به مقام جاودانی نهاد[3]. وحید در ضبطِ تاریخ وفات آن منبع خیر و حسنات با ذکر بنای مسجد، قطعه‌ای آبدار سروده بود که درخورِ اعتنا می‌باشد. آن قطعه ذیلاً ملاحظه می‌شود:

جدِّ ما شیخ اجلّ اکرم عالی گهر بر روانش باد صد رحمت بفیض ایزدی
آنکه در کلکته مانده یادگار پایدار بر لب دریای گنگش مسجدی نُه گنبدی
از پی سالِ وصالش از خدا خواهد وحید حشرِ جدِّ ارشدِ ماکن بآلِ احمدی[4]
(۱۲۲۸ ه)

پدر فرخنده وحید، شیخ احمد علی الصدّیقی النقشبندی، یکی از پیشوایان و بزرگانِ دین حنیف و رجال کبار ذی‌علم کلکته محسوب می‌شود. وی در دانش و هنر و فنونِ علم و حکمت بهرهٔ کافی داشت و هیچوقت به حصولِ معیشت در این سرای ناپایدار توجّه نگماشت و همواره بر روش اربابِ صبر و رضا و تجرید و توکّل زندگانی را بسربرد. آن مردِ تصوّف و اهل دل، شب هفدهم ماه ذی‌الحجّهٔ الحرام هزار و دویست و هشتاد و نُه هجری (۱۲۸۹ ه) مطابق با شانزدهم فوریه هزار و هشتصد و هفتاد و سه میلادی (۱۸۷۳ م)، یکشنبه، به رحمت حقّ پیوست. وحید تاریخ وفاتش را با تعریف و توصیف وی در قطعه زیر ذکر نموده است:

---

1. Neem Tallah.

۲. سلیم بهوپالی، سیّد علی حسن خان: *صبح گلشن*، مطبع شاهجهانی، بهوپال، ۱۲۹۵ ه/۱۸۷۸ م.، ص ٤٦.

۳. نورالحسن خان: *نگارستان سخن*، مطبع شاهجهانی، بهوپال، ۱۲۹۳ ه/۱۸۷٦ م، ص ۵۵.

۴. نسّاخ کلکته‌ای، مولوی عبدالغفور خان بهادر: *تذکرة المعاصرین*، کلکته، ص ٢٤–۱.

چو احمد علی والد ماجدم — که رحمت ز حقّ باد بر جانِ او
بدیده کشان سرمهٔ معرفت — شناسانِ حق بود بی‌گفتگو
ز دارِ فنا کوس رحلت زنان — سوی دارِ باقی بیاورد رُو
وحید حزین سال رحلت بگفت — که باغ ارم جای جاوید او[۱]
(۱۲۸۹ ه)

مولانا ابوالمعالی محمّد عبدالرؤف المتخلّص به «وحید» در تاریخ ۲۳ رجب‌المرجب هجری مطابق با دهم فوریه سنهٔ ۱۸۲۸ میلادی در کلکته به جلوهٔ هستی خرامیده، از فاضلانِ عصر خود تحصیل مراتب علمیه نموده، استعداد کثیره و سرمایهٔ وافر پیدا ساخت و زباندانی و خوش‌لسانی را به مرتبه‌ای رسانید که اهل علم و ادب از وی حساب می‌بردند. پس از پرورش و پرداخت، وی نخست با تحصیلات مقدّماتی آشنا گردید و بعد در دیگر علوم و فنون کسب مهارت کرد. برای استفادهٔ علمی، وحید به خدمت استاذالاساتذه، مولانا محمّد وجیهه ـ که اوّلین آموزگار مدرسهٔ عالیه کلکته بود ـ شرف حضوری یافت و از او در مضامین اصول و فروع و علوم دینی و دنیوی اکتساب فیض نمود. وی در ادب و انشا هم قدرت تامه داشت و به خاطر وسعت‌دادنِ این فن به زبان فارسی نامه‌نویسی آغاز کرد. بالاخره نوبت به اجرای روزنامهٔ فارسی رسید و در ضمن فعّالیّتهای ادبی، وی روزنامه‌ای به نام «سلطان الاخبار»، به زبان فارسی از کلکته انتشار داد که در دنیای ادب و صحافت آوازه‌اش را پیچانید. نثر فارسی و انشاپردازی وی عوام و خواص را چنان متأثّر کرد که وی روزنامهٔ دیگری هم به نام «دوربین»، به زبان فارسی و اخبار اردو گاید[۲] هم اجرا نمود. این روزنامه‌ها دارای متانت و لطافت تحریر و تقریر، کلامهای شیرین و درس آموز وحید را محبوب نظر و مقبول مردم ساخت[۳].

---

۱. نسّاخ کلکته‌ای، مولوی عبدالغفور خان بهادر: *تذکرة المعاصرین*، کلکته، ص ۲۴–۱.

2. Urdu Guide Newspaper.

3. Firoze, Dr. M.: "***Calcutta: Arendezvous of Persian Poets in the 19th Century***", *Indo-Iranica*, Vol. 43, Sep.-Dec. 1990, No. 3-4, p78-79.

علاوه بر فعّالیّتهای ادبی، وحید به فعّالیّتهای اجتماعی و فرهنگی هم علاقه داشت و برای پیشرفتِ مسلمانان بنگاله که بی‌سواد و خسته حال، و از لحاظ دینی و علمی گرفتار قعرِ مذلّت بودند، خیلی کوشش و تکاپو می‌کرد. وی در سال ۱۸۵۵ میلادی برای رفاه و بهبود مسلمانان کلکته از جمله رؤسای شهر و اهالی باسواد، اداره‌ای به نام «انجمن اسلامی» بنا نموده که آنوقت در سراسر هند مانند انجمن مزبور هیچ اداره‌ای وجود نداشت. وحید به عنوان مدیر انجمن، کارهای سودمند اجتماعی و فرهنگی انجام می‌داد. وقتی که رئیس اعظم کلکته، نوّاب عبداللّطیف خان بهادر، در سال ۱۸٦۳ میلادی یک مجلس اسلامی به نام «مذاکرۀ علمیۀ کلکته» تشکیل داد، وحید به آن انجمن پیوست و برای ترقّی و دوام و بقای این انجمن زندگانیش را وقف نمود[۱].

وحید به زبان انگلیسی خیلی تسلّط داشت و در زبانهای عربی، فارسی و اردو هم استعداد کامل هم بهم رسانیده بود. وی در سال ۱۲۷۱ ھ/۱۸۵۵ م. از طرف حکومت انگلیسی به منصب مترجمی[۲] صدر کلکته مأمور گردید و بعد از آن وی در سال ۱۲۷٦ ھ/ ۱۸٦۰ م، در مدرسۀ عالیه کلکته به سمت پرفسور زبان و ادب فارسی منصوب شد. قبلاً این سمت را یک ایرانی به نام میرزا بزرگ شیرازی که «وفا» تخلّص می‌کرد به عهده داشت. در سال ۱۸۸۹ میلادی حکومت انگلیسی «وحید» را به عنوان عضو دانشگاه کلکته[۳] انتخاب نمود. وی در علوم و فنون و در هیئت تدریس زبانهای عربی، فارسی و اردو در دانشگاه کلکته عضویت داشت. عمّ مولانا وحید که اسمش فیض عالی بود، یک شاعر صوفی بوده و «عاصی» تخلّص می‌کرد. وی در سال ۱۸٦٤ میلادی فوت کرد[٤].

---

1. Jain, N.K.: ***Muslims in India: A Biographical Dictionary***, p253.
2. Government Translator.
3. Fellow of Calcutta University.

۴. جاوید نهال: *انّیسوین صدی مین بنگال کا اردو ادب* (اردو) کلکته، ص ٤۲-۵۳۳.

بزرگترین پسر عبدالوحید که عبدالودود نام داشت و تخلّصش «اوحد» بود، به زبان فارسی شعر می‌گفت. متأسفانه وی در عالمِ شباب زندگانیش را از دست داد[۱].

وحید از هنگامِ تحصیل به شعر و سخن علاقه فراوان داشت و به هر دو زبان اردو و فارسی شعر می‌سرود، ولی به عنوان شاعر فارسی بیشتر شهرت داشت. وی در مشق سخن به خدمت سیّد شاه الفت حسین فریاد که از افاضل و اکابر شعرا و پیران طریقت آن عصر شمرده می‌شد، زانوی ادب زد. دیوانش مشتمل بر غزلیّات فارسی، در زمان حیاتش چاپ شده بود، ولی هنوز در دسترس نیست. آثار گرانبهایش در نظم و نثر فارسی عبارتند از:

(۱) تحریرات وحیدی (مجموعه نگارشات)،
(۲) تاریخ بنگاله، (۳) تاریخ کلکته،
(٤) حرف وحیدی، (۵) نحو وحیدی،
(٦) شاخ مرجان، (۷) تحفة الحاج،
(۸) تاج سخن، (۹) رباعیات وحیدی،
(۱۰) منشأت وحیدی، (۱۱) جواهر الصنایع،
(۱۲) سخن موزون و غیره[۲].

در نظم و نثر وحید شادی اسلوب و سلاست ترکیب یافت می‌شود. حلاوت لفظ و ملاحت معنی به مرتبتی است که استادان فنّ و انشا معترف کلام وی هستند و گاه گاه در تعبیر و تفسیر کلامش اظهار عجز می‌کنند. نمک در کلامش گلوسوزتر از حلاوت است. همینطور نثر فارسی وی دارای فصاحت و بلاغت، روح نگارش اوست. مطالب دقیق را به روشنی بیان و نکات باریک را به آسانی حلّ می‌کرد و کمال فنّ وی شمرده

---

۱. صدّیق حسن خان: روز روشن، بهوپال، ۱۸۸۰ م.، ص ۱۹۰.
۲. نسّاخ کلکته‌ای، مولوی عبدالغفور خان بهادر: *تذکرة المعاصرین*، کلکته، ص ۲٤–۱.

می‌شد. وی در فصاحت و بلاغت یکتای روزگار بود که همه استادانِ معاصر این فن، این حقیقت را تسلیم کرده بودند[۱].

حالا به تعدادی از اشعار وحید نگاهی بکنیم:

تو با اغیار در گلشن که شب گرم سخن بودی
ندانستی که من هم یک طرف اندر چمن بودم

*

تشنه‌ام لیک به قلزم نروم از پی آب
موج خیز است به لب شربت تقریر کسی

نگاهِ ناز معشوق، حالت عاشق را چقدر متغیّرکرده است که آن را در شعرهای زیرین اینطور اظهار کرده است:

یک ناوکی که آن نگه شرمگین زده‌ست   صد رخنه در دل و دو صد آخر بدین زده‌ست
سیراب کرد ز آب بقا جان تشنه را   تیغی که ترک من بدم واپسین زده‌ست
شفتالویی ز روضه فردوس را غمش   آن بوسه‌ای که لب بلبلش از کمین زده‌ست[۲]

یک عاشق از معشوق چه می‌خواهد، فقط دیدار و خلوت‌نشینی که همین زندگانی عاشق باشد. در زبانِ غزل وی با چه پیرایهٔ لطیف آرزوهایش را اظهار کرده است که لایق تذکّر است. می‌گوید:

در کنج چمن با می و یار دگر هیچ   این‌ست تمنّای دلِ زارِ دگر هیچ
عیسی نفسا جان به لبم این دم نزع‌ست   یک جرعه‌ای از شربت دیدار دگر هیچ
ای شیخ تو و مسجد و سجاده و تسبیح   ما و بت و بتخانه و زنار دگر هیچ

حالا به این شعرها توجّه کنید که وحید در آن تشبیه و استعاره به کاربرده و حادثهٔ کربلا را بیان کرده است که منظرِ خونچکان در نگاه خود کرده است:

کشتگانِ تیغِ ابرو تشنگانِ لعلِ لب   کرده کوی قاتلم را کربلای تازه‌ای
وی به بزم قدسیان افتاد بر شعر وحید   غلغل احسنت و شور مرحبای تازه‌ای

۱. نورالحسن خان: *نگارستان سخن*، مطبع شاهجهانی، بهوپال، ۱۲۹۳ ه/۱۸۷٦ م، ص ۵۸.
۲. حسن خان، سیّد محمّد صدّیق: شمع *انجمن*، مطبع شاهجهانی، بهوپال، ۱۲۹۳ ه/۱۸۷٦ م.، ص ٦-۵۲٤.

عاشق در عشقِ محبوب قریب المرگ است، ولی آرزو دارد که یکبار شربتِ لبِ قند محبوب را بخورد تا زندگی بیابد:

دمِ نزع‌ست مگر شربت قندی ز لبت   بچکانی ز لبم تا جگر اندک اندک

عاشق راحت و آرام معشوق را چطور باید نگاه دارد، به این شعر توجّه بشود:

قدم آهسته بنه در رهِ آنشوخ وحید
می‌توان کرد بکویش گذر اندک اندک[۱]

وحید سرمست بادهٔ عشق است. وی می‌گوید شرابی از دریای عشق که من خورده‌ام، حضرت خضر را هم دستیاب نبود. شعر لطافتِ عشق و میخوارگی دارد که بیرون از حدِّ بیان است. می‌گوید:

کی خضر خورده است ز سرچشمهٔ حیات
آبی که خورده باغِ دلِ من ز جوی عشق

ناز و ادای معشوق، عاشق را خسته و تباه کرده است. الان عاشق تابی ندارد که از معشوق چیزی سؤال بکند. معشوق هم دیدن عاشق را بدین حالِ خستگی دوست دارد. چقدر احساساتِ عاشق از این شور روشن است. ملاحظه بشود:

به یک کرشمه دل و دین و جان ربود ستی
به غمزهٔ دگر آخر چه آرزو داری

این شعر هم حالتِ عاشق را غمّازی می‌کند. توجّه بشود:

عرضه کردم بارِ هجرِ یار بر بازوی دل
طاقت و تاب و توان، صبر و تحمل گفت بس[۲]

حالا در پایان به تقدیم نظم «تاریخ کلکته» اکتفا می‌کنیم. وحید در وصف شهر کلکته می‌سراید:

---

۱. نورالحسن خان: *نگارستان سخن*، ۱۸۷٦ م.، ص ۵۹؛ حسن خان، سیّد محمّد صدّیق: *شمع انجمن*، بهوپال، ۱۸۹٦ م.، ص ٦-۵۲٤.

۲. حسن خان، سیّد محمّد صدّیق: *شمع انجمن*، ۱۸۹٦ م.، ص ٦-۵۲٤.

چیست دانی تو شهر مینوچهر　　شهر نزهت فزای کلکته
غمزوا، جانفزا، روان‌پرور　　چیست آب و هوای کلکته
بر زمینی ز باغِ خلدِ برین　　گویا باشد بنای کلکته
کرده هر دور را مسیحایی　　دمِ بادِ صبای کلکته
در دمد روح در تن بیجان　　روح راحت فزای کلکته
می‌دهد بوی گلشنِ فردوس　　چمن خوش هوای کلکته
نورچشم و سرور و جان و دل　　طلعت دلربای کلکته
گره از دل گشای نافه چین　　نکهت مشکسای کلکته
غیرتِ روی دلبرانِ صبیح　　صبح هر دل گشای کلکته
رشک زلفِ معنبر خوبان　　شام جادونمای کلکته
ای خوشا آبِ گنگ نزهت جان　　شیرهٔ جانفزای کلکته
وان عمارتِ پربهای رفیع　　شأن و شوکت نمای کلکته
عقد غم واگشای جان حزین　　گل زمین فضای کلکته
یاد باغ جنان برد از دل　　باغ بستان سرای کلکته
دلِ پاکان با صفا به کشد　　ساحتِ پُرفضای کلکته
رخنه در زهد زاهدان فکند　　صنم خوش ادای کلکته
دل کرو بیان برد از جای　　بتِ زهره لقای کلکته
طایرِ جانِ ناتوانِ وحید
می‌پرد در هوای کلکته[۱]

از نمونه اشعار فارسی که در صفحات گذشته به رشته تحریر آورده شده است، مترشّح می‌شود که وحید به عنوان شاعر فارسی در بنگاله نه فقط شهرت داشت، بلکه میان دیگر شعرا و ادبای همعصر امتیاز و افتخار هم داشته است و قدر و منزلت می‌دید.

۱. مجلّهٔ *معارف*، اعظم‌گره، ژوئیه ۱۹۸۷ م، ص ٥–٦٤.

این شاعر بزرگ و دانشمند نامدار فارسی در شصت و هشت سالگی در سال ۱۸۹٦ میلادی زندگانی را به درود گفت[۱].

کتاب شناسی

۱. جاوید نهال: *اُنّیسوین صدی مین بنگال کا اردو ادب* (اردو)، کلکته.

۲. حسن خان، سیّد محمّد صدّیق: شمع *انجمن*، مطبع شاهجهانی، بهوپال، ۱۲۹۳ ه/۱۸۹٦ م.

۳. سلیم بهوپالی، سیّد علی حسن خان: صبح گلشن، مطبع شاهجهانی، بهوپال، ۱۲۹۵ ه/ ۱۸۷۸ م.

٤. صدّیق حسن خان: روز روشن، بهوپال، ۱۸۸۰ م.

۵. نسّاخ کلکته‌ای، مولوی عبدالغفور خان بهادر: *تذکرة المعاصرین*، کلکته.

٦. نسّاخ کلکته‌ای، مولوی عبدالغفور خان بهادر: *سخنِ شعرا*، لکهنو، ۱۹۸۲ م.

۷. نورالحسن خان: *نگارستان سخن*، مطبع شاهجهانی، بهوپال، ۱۲۹۳ ه/۱۸۷٦ م.

۸. مجلّهٔ *معارف*، اعظم‌گره، ژوئیه ۱۹۸۷ م، ص ۵–٦٤.

۹. مجلّهٔ *روحِ ادب*، کلکته، ۱۹۸۵ م.، جلد ۲، شماره ۲.

10. Firoze, Dr. M.: "***Calcutta: Arendezvous of Persian Poets in the 19th Century***", Indo-Iranica, Vol. 43, Sep.-Dec. 1990, No. 3-4.

11. Jain, N.K.: ***Muslims in India: A Biographical Dictionary***.

* * *

۱. مجلّهٔ *روحِ ادب*، کلکته، ۱۹۸۵ م.، جلد ۲، شماره ۲.

بیاض شیرافکن خان

سیّد امیر حسن عابدی♦

ترجمه: سیّد حسن عبّاس*

نوّاب شیرافگن خان باسطی دهلوی[۱] یک مجموعه به نام «بیاض اشعار منتخبه»[۲] آماده کرده بود و آن را توسّط میر شمس‌الدّین عبّاسی فقیر دهلوی[۳] نزد میر غلام علی آزاد بلگرامی[٤] فرستاده بود. آزاد بلگرامی در هامش آن جُنگ، اشعار خود را درج کرده و اسم خود را «آزاد بلگرامی» نوشته است. در هامش این جُنگ، اشعار دیگران نیز آمده است.

آزاد بلگرامی در آن جُنگ به خط خود نوشته است:

"این بیاض تحفه که تألیف نوّاب شیرافگن خان باسطی است، نوّاب موصوف آن را همراه میر شمس‌الدّین عبّاسی، متخلص به فقیر دهلوی، بر سبیل هدیه به فقیر آزاد بلگرامی فرستادند، سلمه الله تعالی. راقمه آزاد بلگرامی، عفی الله عنه. فقیر آزاد ١١٦٨ ه".

♦ استاد ممتاز بخش فارسی دانشگاه دهلی.

* استادیار بخش فارسی، دانشگاه هندوی بنارس، وارانسی.

۱. بنده علی خان بن میر حبیب الله نعمت اللّهی، مخاطب به غیرت خان بهادر صلابت جنگ، وفات ۱۱۹۹ ه/۱۷۸۵ م.

۲. شمارهٔ ۱۲۷، یونیورسیتی کلکسیون، کتابخانهٔ مولانا آزاد، دانشگاه اسلامی علیگره.

۳. وفات ۱۱۸۳ ه/١٧٦٩ م.

۴. ١١١٦–١٢٠٠ ه/١٧٠٤–١٧٨٦ م.

در آغاز این جنگ، تحریر شخص دیگری است که این جنگ مدتی در نزد وی بوده است. او می‌نویسد:

"تا حال که تاریخ وصول این بیض (بیاض) به بندۀ گنهکار سیّد مصطفی حسین است، میر غلام علی (آزاد) بلگرامی را یکصد و بیست و هشت سال گذشته... کتبه فقیر سیّد محمّد حسین، به تاریخ شش ماه ذیقعده ۱۲٥٦ هجریه قدسیه، روز پنجشنبه وقت صبح تحریر شد".

احتمال دارد که شیرافگن این جنگ را نزد دیگران هم فرستاده باشد که آنان اشعار خود را گزیده و در هامش این جنگ درج نموده‌اند. اغلب گزیده‌هایی که در هامش است، از دیگران است. مؤلف از معاصرین خود اسامی شعرای زیر را آورده است:

– حزین[۱]، دام افضاله – میرزا محمّد علی فروغ[۲]، سلمه الله تعالی
– گلشن علی جونپوری[۳]، سلمه الله – فقیر، دام ظلّه العالی ـ فقیر، مدّظلّه العالی
– فقیر، دام افضاله – واصلی[٤]، سلمه الله تعالی

مؤلف سیّد شمس‌الدّین فقر را مدح گفته است و به عنوان آن «مؤلّفه در مدح میر شمس‌الدّین فقیر سلمه الله» داده است.

ای که به شاعری ترا نیست نظیر

همچنین رباعیات ظهوری[٥] را نقل کرده است و در آن میان «*سواطع الالهام*» فیضی[٦] را که تفسیری بی‌نقطه است، تعریف نموده است.

---

۱. شیخ محمّد علی محمّد بن ابی‌طالب حزین لاهیجی، وفات ۱۱۸۰ ه‍/۱۷٦٦ م.
۲. ابن میرزا محمّد رضا، ملازم صفدر جنگ، متولّد ۱۰٤۰ ه‍/۳۱–۱٦۳۰ م.
۳. ۱۱۱۷–۱۲۰۰ ه‍/۱۷۰٥–۱۷۸٦ م.
۴. واصلی شاهجهان‌آبادی، میرزا امام واصلی ـ از مردم مغول شاهجهان‌آباد و شاگرد حزین و مرید شاه واصل، با نوّاب شیرافگن خان باسطی در لکهنو به خوبی زندگانی کرد، وفات ۱۲۰۰ ه‍/۱۷۸٦ م. رک به: *نتایج الافکار*.
۵. وفات ۱۰۲٥ ه‍/۱٦۱٦ م.
۶. وفات ۱۰۰٤ ه‍/٦–۱٥۸۹ م.

"از رباعیات ملّا ظهوری که به جهت *سواطع الالهام*، یعنی تفسیر بی‌نقطه شیخ فیضی، رحمها الله، گفته: دانایی ازین دفتر گل دانا شد".

بیت زیر را نیز حکیم ابوالفتح گیلانی[1] آورده است:

سنگ میزان پشیمانی اگر نیست سبک
جرم هر چند گرانست خدا می‌بخشد

در این جنگ اشعاری از شعرا و امرایی آمده است که احتمال دارد جای دیگر پیدا نشود، مانند بیت زیر از ملّا ابوالفتح خان[2] حاکم سیستان:

جذبهٔ توفیق می‌خواهم که از خویشم برد
آنقدر کز کاروان پس مانده‌ام پیشم برد

مؤلف در این جنگ بسیاری از ابعاد شعر فارسی را به عنوان فصل، منقسم کرده و شواهد زیادی از شاعران و امیران آورده است. در میان آن اشعار، کلام رودکی[3] نخستین شاعر صاحب دیوان فارسی نیز موجود است. علاوه بر این، اشعاری از عسجدی[4] که دیوانش تا به حال پیدا نیست، آورده است. فقط در فرهنگها ابیاتی چند از این شاعر به دست می‌آید و با جمع‌آوری آنها مجموعهٔ مختصری به چاپ رسیده است.

مؤلّف عنوانهای بسیار آورده است که ذیل آنها اشعاری از شعرا درج نموده که ما در اینجا چند عنوان، مخصوصاً از شاعران معاصر مؤلّف، یا اشعار آن دسته از شعرا که دیوان شعرشان پیدا نیست و در تذکره‌ها هم ذکری از آنها نیامده است، خواهیم آورد.

«توحید و حمد و مناجات» ـ گلشن علی جونپوری

آن گوهر نایاب که در اخفا بود   تا چشم گشادیم محیط ما بود
عنقا در قاف می‌شنیدیم که هست   دیدیم چو نیک قاف در عنقا بود

---

۱. وفات ۹۹۷ ه/۱۵۸۹ م.
۲. ملّا ابوالفتح خان برادر ملک حمزه سیستانی.
۳. وفات ۳۲۹ ه/۴۱-۹۴۰ م.
۴. ابونظر عبدالعزیز بن منصور مروزی، وفات در حدود ۴۳۲ ه/۴۱-۱۰۴۰ م.

لمؤلّفه باسطی، عفی الله عنه

من عاجزم و تو چاره‌سازی یارب　　من بنده و تو بنده‌نوازی یارب
بر درگه تو ذوق نیازم هوس است　　هر چند ز من تو بی‌نیازی یارب

«نعت و منقبت و مرثیه» ـ لمؤلّفه باسطی

با اهل دلی راز دلی می‌گویم　　این سرّ خفی را که جلی می‌گویم
بالله که خدا بیاد من می‌آید　　هر گاه که مرتضی علی می‌گویم

«فصلِ در مدح مرشدان طریقت» ـ لمؤلّفه باسطی، احسن الله حاله

ای دل تا درد عشق پیدا نکنی
زنهار که وصل او تمنّا نکنی
چشمی که ببندی به خیال رخ دوست
باید که دگر بر دو جهان وا نکنی

«فصلِ مناسب مریدان که به جناب مرشدان معروض دارند» ـ نوّاب خان خانان بیرم[1]

ای کوی تو کعبهٔ سعادت ما را　　وی روی تو قبلهٔ عبادت ما را
خوش آنکه به جذبه عبادت‌سازی　　وارسته ز قید رسم و عادت ما را

«فصلِ در تأسّف و ندامت و ضعف پیری» ـ حکیم ابوالفتح گیلانی

سنگ میزان پشیمانی اگر نیست سبک　　جرم هر چند گرانست خدا می‌بخشد

«فصلِ در وصف حسن و جمال» ـ استاد رودکی

ای از گل و مشک رنگ بربوده و بوی　　رنگ از پی رخ ربوده بود از پی موی
گلرنگ شود چو چرخ بسوی همه جوی　　مسکین گردد چو موفشانی همه کوی

میر مرتضی حیدر[2]

ز هوش برد مرا نرگس می آشامی　　بس است جام شرابم به قدر بادامی

۱. وفات ۹٦۸ ه/۱٥٦۱ م.
۲. میر مرتضی حیدر دهلوی، شاگرد میر محمّد افضل ثابت الهآبادی، از سدهٔ دوازدهم هجری.

گلشن علی جونپوری

در چشم فتنه ساز تو باشد بلا نگاه   از آفت نگاه تو دارد خدا نگاه

«فصل در بیان ناز معشوق» ـ میرزا محمّد علی فروغ، سلمه الله

بزم لبریز شد از ناز تو چندان که نبود
آنقدر جا که کس از خویش تو اندر رفتن

میرزا جانی عزّتی شیرازی

رخسارت از دمیدن خط در حجاب شد   آخر جهان به کام دل آفتاب شد

«فصل در بیان ادا و جلوه و خرام و نگاه و عشوه» ـ نوّاب وحید

ما مست ندادیم دل از دست ببینید   از خانه برون آمدنش مست ببینید

فخری هندی[۱]

با تو هر خسته‌دلی را که چو من کار افتاد
می‌توان گفت که کارش بخدا افتادست

ملّا علی عالی[۲]

شمع با پروانه یار و گل و بلبل آشناست   آن گل آتش طبیعت با تغافل آشناست

ظاهر بیگ اردستانی[۳]

طفل است و ز کس نام محبت نشنیده است
ترسم کنم اظهار به یک بار برنجد
شد ز پیت ای غزل عمر تلف
چند گریزی ز من این طرف و آن طرف

---

۱. فخری بنارسی، معاصر جهانگیر.
۲. ملّا علی عالی اصفهانی بن زین‌الدّین بنّا.
۳. جاهی، سلطان ابراهیم میرزا ولد بهرام میرزا بن شاه اسمعیل صفوی، وفات ۹۸۵ یا ۹۸۹ ه/۱۵۷۰ یا ۱۵۸۱ م.

میر محمّد عظیم ثبات[1]

دیگر چگونه خاطر من واشود که یار
چون بیندم ز دور گره بر جبین زند

حسن بیگ شکراغلی[2]

نمی‌داند مروّت چیست بی‌ترس از خدا دارد
کسی می‌خواهم این را از زبان من به او گوید

شیخ عبدالرّضا متین[3]

همه را روز جزا تاب سؤال است و جواب
نتوان با تو سخن گفت قیامت این است

نوّاب عبدالرّحیم خان خانان[4]، غفره الله

غمت مباد چه می پرسی از حکایت من
دل تو طاقت این گفتگو کجا دارد

طوفی[5]

به غیر ازین که ز تیغ تغافلم بکشی   دگر ز دست تو بیدادگر چه می‌آید

«فصلِ در بیان رسوائی و بیباکی عاشق و شرم و حجاب معشوق» ـ زمانای زرکش

آنچه از دامن رسوایی من مانده بجای
آستینی است که بر چشم تر خود دارم

---

۱. ثبات بن میر محمّد افضل ثابت، وفات ۱۱٦۲ هـ/۱۷٤۹ م.
۲. ذکرش هیچ جا به نظر نیامده.
۳. ملازم برهان‌الملک و صفدر جنگ، وفات ۱۱۷۵ هـ/۶۲–۱۷۶۱م.
۴. ۹۶۴–۱۰۳۶ هـ/۱۵۵۶–۱۶۲۷ م.
۵. طوفی تبریزی: اشعارش نهایت لطیف و شیرین واقع شده در غزل بی‌بدل است. مخزن‌الغرائب، ج ۳، ص ۲۴.

«فصلِ در وصف شبیه معشوق و بی‌مثلی صورتش و عجز مصوّر و صفت نقّاش»
ـ سیفی[۱]

از چهره‌کشا چهره که صورتگر چین را　　دیگر نشود داعیهٔ چهره کشایی

«فصلِ در ذکر آئینه» ـ میرزا عرب ناصح[۲]

کیست دیگر که دل از کف ببرد یار مرا
آه اگر آینه صورت ندهد کار مرا

میرزا نظیر بیگ خادم[۳]

بر وی آینه بی‌اختیار بوسه زند
چو سیر حسن خود آن شوخ خود پسندکند

فقیر[٤]

مسّی و پان فزوده زیب دندان　　چو اختر از شفق در شام تابان

واله[٥]

مالیده نگار من مسّی بر دندان　　لبهاش شده است رشک یاقوت ز پان
این خاتم لعلست بیالوده به می　　وان پان یک شبه است گشته الماس نشان

محمّد قلی سلیم[٦]

آب بر آتش زدن کار بتان هند هست
کز سر هر مویشان چون شمع روغن می‌چکد

---

۱. سیفی بخاری عروضی، احتمال دارد کسی دیگر هم باشد. شاید منظور آن، سیّد سیف الله شاه گجراتی فرزند سیّد امیر شاه گجراتی از خانوادهٔ بخاریان باشد.
۲. ناصح تبریزی، صائب شعر او را تضمین کرده:
این جواب آن غزل صائب که ناصح گفته است　　تا لب ساغر بخون من گواهی می‌دهد
۳. خادم شاگرد میر محمّد افضل ثابت الهآبادی، وفات ۱۱۶۰ ه‍/۱۷۴۷م.
۴. میر شمس‌الدّین عبّاسی فقیر دهلوی، وفات ۱۱۸۳ ه‍.
۵. علی قلی خان والهٔ داغستانی، ۱۱۲۴–۱۱۷۰ ه‍.
۶. میرزا محمّد قلی طرشتی متخلص به سلیم، وفات ۱۰۵۷ ه‍/۱۶۴۷ م.

خان عالم اکبری[1]

لباس آن ببر کرده شوخ مهوش من

خان خانان بیرم خان

پیرهن نازک و از وی بدنش نازک‌تر نازکی بدن از پیرهنش معلوم است

سیّد عمادالدّین خان حشمت[2]

داغ عشاق جگر سوخته را تازه مکن مزن از بهر خدا لاله بدستار چنین

میرزا امام وردی، معروف به امام واصلی[3]، سلمه الله تعالی

به نثار قدمت مال جهان این همه نیست
رونمای تو چه آریم که جان این همه نیست

شاه عبّاس ثانی[4]

از بسکه دهان یار تنگ است قانع شده‌ام به نیم دشنام

«فصلِ در بیان آمدن معشوق بالای بام و چهره نمودن از غرفه» ـ میر والهی[5]

روزم همه در فکر که کی شام برآید
تا ماه جهان گرد من از بام برآید

«فصلِ در بیان حال دل و دیده عاشق» ـ میرزا محمّد سمیع، متخلص به ذرّه[6]
ابن حکیم صاحب محمّد شفیع سلمها الله تعالی

جان من هر چه دید دید از دل دل من هر چه دید دید از چشم

---

۱. خان عالم برخوردار بیگ از امرای جهانگیر، منتخب اللّطایف.
۲. میرزا امام قلی (امام علی) حشمت اصفهانی، مخاطب به «عمادالدّین خان» و برادر خورد میرزا جعفر راهب وفات ۱۲۰۰ ه/۱۷۸۶ م. با نوّاب شیرافگن باسطی در لکهنو به خوبی بسرمی‌برد، نتایج‌الافکار.
۳. واصلی شاهجهان‌آبادی.
۴. ۱۰۵۲–۱۰۷۷ ه/۱۶۴۲–۱۶۶۷م.
۵. والهی هروی یا والهی بخاری یا والهی قمی.
۶. ذرّه اکبرآبادی تلمیذ فقیر دهلوی.

«فصل در ذکر گل و بلبل و شمع و پروانه و سرو و قمری» ـ همایون[1]

آن نه سرو است که درباغ سرافروخته است
شمع سبزیست که پروانه او فاخته است

میرزا عسکری[2] را در جنت آشیانی همایون پادشاه

ای عسکری ار مست مدامی خوش باش
ور معتقد باده و جامی خوش باش
گفتی به خرابات نباشم بی یار
بی‌یار اگر در این مقامی خوش باش

«فصلِ در عالم هزل و لطیفه» ـ معلّم ثانی، ابوالنصر فاریابی[3]

یک دانه غلّه گم شده را نیارد ممسکی
فرزند را بکشت و زن خویش را بهشت
یاران و دوستان شفاعت برو شدند
لیکن نوع خوب نیست بگفتا که نیست زشت

«فصلِ در لغز» ـ عسجدی[4]

آن زیرخدنگ و مشکین بوی و طعمش طعم
رنگ دیبا دارد او گویی و بوی عود خام

شهد

چون بریدی از آن هر یک شود ده ماه نو
وز بری باشد اندر ذات خود ماه تمام

۱. ۹۳۷–۹۴۴+۹۶۲–۹۶۳ ه/۱۵۳۰–۱۵۳۸+۱۵۵۵–۱۵۵۶ م.
۲. برادر همایون و پسر بابر شاه، وفات ۹۶۶ ه/۱۵۵۴ م.
۳. وفات ۳٤۳ ه/۹٥٤ م.
۴. ابونظر عبدالعزیز بن منصور مروزی، وفات در حدود ٤۳۲ ه/٤۱–۱۰٤۰ م.

«فصلِ اشعار متفرقه» ـ میر حبیب الله نعمت اللّهی، مخاطب به غیرت خان بهادر صلابت جنگ، غفرالله و والا مؤلف ـ چون دیوان آن مرحوم در هنگامه نادر شاه تلف شد و یک نقلش در آنی به غارت برد. این چند شعر که در بیاض برآمد به طریق یادگار نوشته می‌شود.

ز جفای تو رو نگر دارند   غیرت من هلاکش افتاده است
جز خاک درت نیست مرا منزل دیگر   گیرم که روم جای دگر کو دل دیگر

«فصلِ در ذکر وداع» ـ فاطمه قواله[1]

ای به مسکین تو در روز قیامت   مانند شب رفتن فردای تو باشد

«فصلِ از مسافر به مقیم» ـ لمؤلّفه باسطی، اعلی الله مقامه

هر جا که می‌نشینم و هر سو که می‌روم
آرام کوی یار ز یادم نمی رود

«فصلِ در بیان فراغ» ـ میرزا مظهر[2]، سلمه الله تعالی

پس ازدوری او مرگ نزدیک است می داند؟
ولی نزدیک من بودن ازو دوراست می دانم

«فصلِ در ذکر عطیات و تحسین و آفرین» ـ آزاد بلگرامی (حاشیه)

ازو عنایت کم بی‌شمار می‌دانم   چو عندلیب یکی را هزار می‌دانم

«فصلِ به تقریب تحایف به همدیگر نویسند و تعریف بعضی اشیا» ـ مؤلّف به تقریب عنایت قلمتراش به جناب پیر و مرشد، خواجه محمّد باسط، دام بقائه نوشته

آن را که عنایت تو لایق سازد   در وادی شوق و عشق شایق سازد

---

۱. این دو بیت به او منسوب است:

در این زمان رواج خوشامد ز بس رواست   در گوش خلق حرف نصیحت هزار پاست
بحر از صدف به چشمه دهد جای اشک را   کوچک ولی ز وضع بزرگان چه خوشنماست

رک به: *مخزن‌الغرایب*، چاپ مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، ۱۳۷۱ هـ ش، ج ٤، ص ۲۹۳.

۲. میرزا جانجانان مظهر دهلوی بن میرزا جان، وفات ۱۱۹۵ هجری.

کردی تو عطا قلمتراشی ز کرم   کز خاطر من قطع علایق سازد

«فصل در عبادت و تقریب فضلا و ذکر طبیب و بیماری» ـ جناب میر این رباعی به یکی از احباب نوشته‌اند

ای آن که عیادتت عبادت باشد   دیدار تو سرمایهٔ راحت باشد
گر بهر عبادت نرسید است مرنج   آیین فقیر ترک عادت باشد

سیّد محمّد جامه‌باف فکری

جانم به لب از لعل خموش تو رسید
از لعل خموش باده‌نوش تو رسید
گوش تو شنیده‌ام که دردی دارد
درد دل من مگر بگوش تو رسید

*

ای آنکه ز سر تا به قدم جانی تو   در مصر وفا یوسف کنعانی تو
گر چشم ترا به قدر دردیست منال   چون مردم چشم دردمندانی تو

در آخر مؤلّف بیاض می‌نویسد:

"احقرالعباد بنده علی باسطی این بیاض را تألیف نموده است. چون بعضی از تذکره‌نویسان معاصر در ذکر احوال بندگان شیخ محمّد حزین... تقریباً نام احقر را عبث به میان آورده‌اند، بنابراین ضرور شد که برای رفع گمان ناظرین آنچه نفس الامر است، گزارش نماید؛ شیرافگن مرید ثابت است، مخصوص بر پشت ورق اوّل نسخه‌های دیوان سیّد مغفور میر افضل‌الدّین محمّد ثابت... می‌نمود... قریب دوازده سال ادراک صحبت شیخ میسّر بود... چون مراد سعادت بیعت طریقت در جناب پیر و مرشد خود حضرت خواجه محمّد باسط... در ۱۱۶۳ (هجری) دست داد...، اکثر رباعی وارد می‌شد... حالا آنچه وارد می‌شود از نظر میر شمس‌الدّین فقیر مدّظلّه العالی می‌گذارم. کتبه محمّد باقر، ولد حسن عسکری.

در آخر اشعار میر غلام علی آزاد بلگرامی آورده می‌شود که او در هامش جنگ به قلم خود نوشته است:

لراقمه فقیر غلام علی، متخلّص به آزاد بلگرامی

آن شاه که با رسول یکتا گردید   بردوش شریف جلوه پیرا گردید
در گلشن دین ز بسکه.......   نخل قد احمدی دو بالا گردید

*

در سینه بخواب حشر دیدم بر پا   دربان ارم ستاده در دست عصا
نرفتم که اجازت طلبم گفت که ای   گفتم که غلام علی ام گفت بیا

*

حیدر که فشرد پا بدوش شه دین   در خاتم بی‌نظیر جا کرد نگین
آن وقت جهانیان ندا در دادند   سبحان‌الله ز هی مکان و چه مکین

آزاد بلگرامی

دلم را باز دادن برتو دشوار است می‌دانم
گرفتاری خود آیینه در کار است می‌دانم

و له

گر شکست آینه آزرده مکن خاطر را
این دل قابل سر کار سلامت باشد

آزاد بلگرامی

شهید خنده برآمیخت ترشی دشنام   انار میخوش او بیش کرد رغبت ما

آزاد بلگرامی

شب وصل یار کوته در صلح می‌کنم وا
به خدا که مصلحت نیست گله درازکردن

آزاد بلگرامی

دل را برای یاد تو ایجاد کرده‌اند   این شهر را برای تو آباد کرده‌اند

و له

دلم را غارت آفت جانی که من دارم
به دست کافری افتاد قرآنی که من دارم

*

وداعم می‌کنی دل را ببر با خود سرت گردم
اگر وامی‌گذاری نزد من خواهد طپید اینجا

آزاد بلگرامی

باغبان بلبل نو وارد بستان توام　　صلهٔ من زر گل ده که ثناخوان توام

آزاد بلگرامی

این آهوان که تهنیت یک دیگری کنند
شاید غبار تو پس صیاد دیده‌اند

آزاد بلگرامی

آن طفل روز جمعه سوار سمند شد　　ای وای کافتاب قیامت بلند شد

فی الحدیث الاتقوم الساعت الا فی طرح الجمعه

کند پامال شوخی‌های طفلان هوشیاران را
سپاه ناز باشد در جلو این بی‌سواران را

*

پس از تکمیل‌کردن این مقاله، شماره‌ای از مجلهٔ علوم اسلامیه (علیگره)[1] توسّط پرفسور مختارالدّین احمد به دستم آمد که در آن مقالهٔ مفصّله دربارهٔ همین بیاض، نوشتهٔ مرحوم پرفسور سیّد حسن به چاپ رسیده بود. این بیاض در کتابخانه خدابخش[2] پتنا موجود است. آقای سیّد حسن به نقل از قاضی عبدالودود نوشته است که نسخهٔ دیگری از همین بیاض نزد دکتر عندلیب شادانی بوده، امّا او دربارهٔ نسخه‌ای از همین

۱. بیاض باسطی، مجلهٔ علوم اسلامیه، دسامبر ۱۹۶۰م، دانشگاه اسلامی علیگر (هند).
۲. شمارهٔ ۳۷۸۹.

بیاض که در کتابخانه مولانا آزاد در دانشگاه اسلامی علیگره نگهداری می‌شود، هیچ ذکری به میان نیاورده است. یکی از مهم‌ترین ویژگی این نسخه این است که نسخه دارای حواشی بسیار است، مخصوصاً اشعاری که به قلم آزاد بلگرامی در هامش‌ها آمده، قابل توجّه است.

* * *

علّامه شبلی در آیینهٔ بوی گل

طاهره وحید عبّاسی *

زبان وسیلهٔ اظهار خیالات است. کار زبان آنست که به وسیلهٔ الفاظ و فقرات مفقود ذهنی و دلیل شخصی، خیالات اظهار بکند و این اظهار شامل حرکات جسمانی هم هست که برای فهمانیدن مقصودی در میان گویندگان زبان خصوصی مشترک می‌باشد. پس تعریف زبان به وضوح در این الفاظ مضمر است که زبان نامی است از اشارات و حرکتهای جسمانی و اعضایی که انسان از خیالات و احساسات خود پیدا کرده است، ولی در این اشاره و حرکتها قوّت گویایی بر همه تفوّق دارد. انحصار زبان بر تشکیل الفاظ و فقرات است؛ زیرا هر گاه آنها به یکدیگر می‌پیوندند، کلمه‌ای به وجود می‌آید که به مدد آن انسان مقصودی را می‌فهماند و این همه بحثها به زبانشناسی تعلّق دارد.

زبانشناسی عبارت است از علمی که انسان به وسیلهٔ آن دربارهٔ زبان و تشکیل و ارتقای حیات و ممات آگاهی می‌یابد. دقّت‌کردن، تجزیهٔ تاریخ، ارتباط باهم، ساخت معنوی و تقسیم ظاهری زبانها مقصود معظّم زبانشناسی است. زبان از الفاظ به وجود می‌آید، بنابراین نسبت زبانشناسی با الفاظ می‌باشد؛ لهذا زبان‌شناسان می‌خواهند که معانی و مطالب الفاظ را مورد دقت قرار دهند و تاریخ آنان را هم نشان بدهند.

سبک در لغت تازی به معنی گداختن و ریختن زر و نقره است، ولی ادبای قرن اخیر سبک را مجازاً به معنی طرز خاصّی از نظم و نثر استعمال کرده‌اند. تقریباً آن را در برابر «استیل» Style اروپاییان نهاده‌اند. «استیل» Style در زبانهای اروپایی از لغت

* رئیس بخش فارسی دانشگاه برکت الله، بهوپال (مادّیا پرادش).

«استیلوس» Stiluse یونانی مأخوذ است که معنی آن «ستون» است و در عرف ادب این اصطلاح به طرز ادا اطلاق می‌شود که از لحاظ ممیّزات به هنرهای زیبا مشابهت دارد و نیز به روش نگارش هم اطلاق می‌شود. سبک در اصطلاح ادبیات آسیایی عبارت است از روش خاص ادراک و بیان افکار به وسیلهٔ ترکیب کلمات و انتخاب طرز تعبیر که به وسیلهٔ طرز تفکر گوینده و نویسنده استعمال می‌شود.

بعد از تعریف سبک و زبانشناسی نتیجه می‌گیریم که سبک از یک جانب با زبانشناسی آمیخته است و از جانب دیگر با تنقید ادبیات؛ بنابراین زبانشناسی آیین بنیادی سبک است، ولی سبک جزو زبانشناسی نیست. وقتی کسی ادبیّات مطالعه می‌کند به وسیلهٔ سبک، آن ادبیّات را عیار می‌زند و می‌سنجد و خوب و زشت آن را می‌شناسد، یعنی در بحث همواره سبک، ادبیّات را یاری می‌کند. پس معلوم شد که سبک و زبانشناسی با یکدیگر لازم و ملزوم هستند.

من کتاب «بوی گل» را به این سبب مطالعه کرده‌ام که دریابم سبک و زبان شبلی نعمانی در آن چگونه است. شیلی علاوه بر این کتاب، یعنی «بوی گل» دو کتاب دیگر نیز دارد به نام «دیوان شبلی» و «دسته گل». من «بوی گل» را به این جهت برای تحریرکردن سبک و زبان آن انتخاب کرده‌ام که مجموعهٔ غزلیّات است و بیست و پنج غزل دارد.

شبلی در هنگامه مشرق که دورانی پُرآشوب بود، در یکی از مضافات اعظم‌گره (اتّراپرادش)، در سال ۱۸۵۷ میلادی تولّد یافت. در ایّام کودمی به حضور مولوی شکرالله زانوی ادب زده است. شبلی از فاضل اجل، مولانا فاروق چِریاکوتی و علامهٔ دهر مولانا عبدالحق خیرآبادی و محدّث زبان مولانا فضل الحسن سهارنپوری و از این چنین کاملان استفاده کرده است. گویند که چون مولانا فضل الحسن استاد اورینتل کالج لاهور، خواست که شبلی را در خانهٔ خود درس بدهد، قطعاً فرصت نداشت، ولی شبلی در طلب علم از خانهٔ او تا دانشکده همراه مولانا پیاده می‌رفت و در آن وقت در میان

راه، مولانا شبلی را درس می‌داد. شبلی را شوق علم به غایت بود؛ همین است که او در ایّام کودکی علوم رایج را فراگرفت.

اکنون این دنیا چنان مبدل شده است که نه چنان آموزندگان هستند، نه آموزگاران. شبلی در ایّام نوجوانی سعادت حجاز حاصل کرد و بعد از مراجعت، به مباحثه مسلک وهابی که در آن زمان تازه بود، سرگرم شد. شبلی مخالف سرسخت این تحریک بود. برمبنای مشورت اقارب، او می‌خواست پیشهٔ وکالت و امانت را انتخاب کند، ولی خدمت بر سیر بالین او خنده می‌زد؛ زیرا که او به عنوان ادیبی بی‌نظیر و مؤرّخی بلندپایه، مفسّری فاضل، تذکره‌نگاری دلپسند و سیرت‌نویسی محتاط بود. این خوشبختی ادبیّات است که شبلی از پیشهٔ وکالت مأیوس شد و در سال ۱۸۸۲ میلادی برای دیدن برادر خود محمّد مهدی به علیگره رفت و آنجا با سیّد احمد ملاقات نمود و خود را در زمرهٔ رفقای او شامل گردانید. شبلی مرد زیرک و دانشمندی بود. او در هیجده سالگی زیر سایهٔ والد خود شیخ حبیب الله، درسیات رسمی را فراگرفت. چون در علیگره جای استاد فارسی و عربی خالی شد، مولوی سمیع الله مرحوم، سفارش او را به سیّد احمد کرد و از این طریق رابطهٔ شبلی با دانشگاه علیگره پیدا شد و پرفسور آن دانشگاه گشت. شبلی با نهایت دلسوزی و دانشمندی خدمت مدرسة العلوم را انجام می‌داد. در این زمان شبلی مسافت بلاد مختلفه را طی کرد و برای «الفاروق» از کتابخانه‌های مختلفه مواد مهیّا می‌کرد. در سال ۱۸۹۲ میلادی سلطان ترکی، به شبلی نشان مجیدی عطا فرمود و در سال ۱۸۹٤م حکومت هند خدمات ادبی شبلی را ستایش کرده، به او خطاب شمس‌العلما عنایت فرمود. آنوقت شبلی بیشتر از سی و هفت سال نداشت. شبلی بعد از درگذشت سیّد احمد از خدمات مدرسة العلوم دست برداشت و در حیدرآباد به ترتیب و تنظیم «سلسلهٔ آصفیه» پیوست، ولی آنجا او را پسند نیامد و بر بنای نارضایتی برای چند روز به قصد سیر و سیاحت به بمبئی رفت. بعد از آن به لکهنو آمد و از اصرار احباب به ساخت و پرداخت ندوة العلماء مشغول شد، ولی

این نیز او را پسند نیامد؛ زیرا که از اجتهادات او جماعتی را خوش نیامد، همین است که در سال ۱۹۱۳ میلادی به علّت کوتاه‌نظری یک جماعت خاص، شبلی ندوة العلماء را بدرود گفته به اعظم‌گره رفت و اساس دارالمصنّفین را افگند. در آخر عمر به ترتیب کتاب سیرةالنّبی مشغول شد. شکّی نیست که شبلی در عصر خود به غایت معروف و فاضل اجل بود. اگر شخصی در یک زمان شاعر و فلسفی و مؤرّخ و ناقد و ادیب و معلّم و واعظ و مصلح و فقیه و محدوث بوده، آن شخصیّت شبلی است؛ زیرا که قضا و قدر جمله خصوصیّات بالا را به یک نقطه مرکوزکرده بود و نسل آینده کسی به پای او نخواهد رسید.

شبلی بر مقامات مختلفه اقامت گزیده بود و سیاحت او در تحریکات ادبی، انقلابی خارق‌العاده پیدا کرد. شکّی نیست که هر دورهٔ زندگانی شبلی محتاج تبصره است که سیرت‌نگار او هرگز چشم‌پوشی نتوان کرد و این تفسیرات اعم از مذهبی و سیاسی و ادبی در خدمات شبلی بر هر مقام طاری و ساری است.

شبلی شاعر و مؤرّخ و تذکره‌نگار و معلّم مذهبی و مصلح ملّی و تحت تأثیر فیض صحبت سیّد احمد بود که در زمانهای بعد این فیض، شبلی را در تخلیق آثار ادبی یاری کرد.

شکّی نیست که این لطافت خیال در فطرت شبلی مجدّد اعظم علیگره وجود دارد. از خوان ادب شبلی همه کس بهره‌مند می‌شد. وقتی که *شعرالعجم* حصّهٔ پنجم چاپ شد، قدردانان شعر، این کتاب را کحل‌البصری دانستند. نزاکتهای شاعری و تصوّف را که شبلی به این نفاست در *شعرالعجم* بیان کرده، هر دانای اسرار شعر و سخن را متأثر کرده است.

شبلی در *شعرالعجم* تاریخ ادبیّات فارسی را به تحریر آورده است. شبلی در حصّهٔ اوّل، *شعرالعجم* از عبّاس مروزی تا نظامی گنجوی، تذکره مکمل و تنقید و تبصره بر کلام شعر آنها ارایه نموده است. در جلد دوّم، ذکر شعرای متوسّطین است، یعنی از

حضرت خواجه فریدالدّین تا حافظ شیرازی و این هم مشتمل بر تنقید و تذکره است. در جلد سوّم، حالات مفصّل، مشتمل بر تنقید و تبصره از شعرای متأخرین تا ابوطالب کلیم است. در جلد چهارم، بحث دربارهٔ آب و هوای ایران و تمدّن و معاشرت و سیاست و اسباب دیگر آن سرزمین را بیان کرده است که شاعران فارسی فطرتاً از آن متأثر شده‌اند. جلد پنجم، در اصل تصنیف مستقل فنّ عروض است. شبلی در شاعری به غایت زبان نگشوده است؛ زیرا که مواد همه متوجّه تصوف شد، ولی او در شاعری عشقیه، دریای موجزن کرده است که پر از گوهرهایی بی‌بهاست و قدردانِ شعر. این جلد پنجم را صحیفهٔ عشق و جان سخن می‌شمارد و این مقوله بر او صادق می‌آید که شبلی آشنای ازلی با عروس سخن است و دنیای سخنی که بر آن نزاکتهای شعری جان داده است، آن هم بازگشت قلم شبلی است.

کار شبلی عکاسی کردن فطرت انسانی است. او در خط و خال انسانی، اوصاف باطنی او را می‌خواهد. نظر او بلند است و نگاه دوربین او محدود به حسن نیست. همین است که شبلی اکثر در مضامین فرسوده تاریخی، روح نو دمیده است. هر صفحه آن چمنی است و هر سطر آن یک گل. رنگینی بیان و لطافت ادبی او در مضامین فرسوده روح دمیده و مسایل دقیق را آسان کرده است. آن ادبیّات کامیاب و کامران است که آیینه‌دار حال و مستقبل است و در آن فقدان واقعیت تامه و تخیّل و افادیّت و آهنگ نیست.

این فاضل اجل و علامه دوران روز هیجده نومبر ۱۹۱٤ میلادی از دنیا رفت. این هستی جامع صفات و علم مجسّم در اعظم‌گره مدفون شد.

تألیفات

تألیفاتی که از شبلی طبع و نشر یافته است به قرار ذیل می‌باشد:

اردو: رسالهٔ نعیم گذشته، الجزیه، کتابخانهٔ اسکندریه، المامون، رسایل شبلی، سیرة النعمان، الفاروق، سفرنامه، الغزالی، تاریخ علم کلام، علم کلام جدید، سرگذشت

مولانا روم، موازنه انیس و دبیر، *شعرالعجم* (در پنج جلد)، مقالات شبلی، مضامین عالمگیر، سیرة النبی، و مجموعهٔ کلام اردو.

فارسی: دستهٔ گل، بوی گل، و دیوان شبلی.

عربی: اسکات المعتدی، بدءالاسلام، الجزیه، النقد علی التمدن الاسلامی تألیف جرجی زیدان، و نیز مقالات و مضامین چندی که در رساله‌های مصری انتشار یافته است.

* * *

صادق هدایت: بوف کور

مظهر آصف*

در اوایل قرن بیستم میلادی در سراسر ایران یک گونه ناآسایشی و ناراحتی برپا بود. گو اینکه به سبب پیشرفت علمی و نظریات جدید، عقاید کهنه و ارزشهای فرسوده شکسته شده، امّا هنوز ارزشهای نو ایجاد نشده بود. حال، پریشان کن و آتیه، غیراطمینان‌بخش بود. در چنین محیطژولیده و آشفته، صادق هدایت، رمان‌نویس خیلی معروف و معتبر در سال ۱۹۰۳ میلادی در یک خانوادهٔ نجیب تهرانی پا به جهان هستی گذاشت. تحصیلات خود را در تهران آغاز کرد و آن را در بلژیک و فرانسه به پایان رساند. در آغاز مایل به دندان پزشکی بود؛ سپس تصمیم گرفت به ادبیّات بپردازد و مطالعهٔ ادبیّات کشور خود و جهان را شروع کرد. وی به خیّام عشق می‌ورزید و با حافظ شیرازی حالی داشت[1]. نویسندگان بزرگ جهان، مانند ادگار آلن پو و موپاسه و کافکا و استیفن تسوایک و چخوف و داستایوفسکی را تحت مطالعه قرار داد و از آنها چیزهای زیادی یادگرفت.

صادق هدایت از بچگی مانند گوتم بودا و ابراهیم ادهم اندوه بسیاری داشت. حتّی هنگامی که لبخند می‌زد، غمی در آن دیده می‌شد[2]. همیشه بدبختیها و غمهای زندگی روحش را تکان می‌داد. آنچه مردم را شاد می‌کرد به روح هدایت آرامش نبخشید. او

---

* استادیار بخش فارسی دانشگاه گوهاتی (آسام).

۱. استعلامی، محمّد: *بررسی ادبیّات امروز ایران*، ص ۱۱٤.

۲. همان.

معتقد بود که زندگی ما تحت کنترل سرنوشت کوری است که نسبت به عدالت و لیاقت لاقید است. مانند یک آدم حسّاس رنجهای زندگی را خوب مشاهده کرد و مثل یک فیلسوف به این نتیجه رسید که زیستن در این جهانِ نابودشدنی کاری بیهوده و پوچ است[۱]. چنانچه می‌بینیم، وی بر هر ارزش زندگی به طور جدّی حمله می‌کند. جهان را جهان بوف کور و مردم را سگ و لگرد می‌نامد و روایات و رسومات زندگی را خرافات و موهومات می‌داند. ظاهراً معلوم می‌شود که او بر هر انسان و بر هر شیء انتقاد منفی کرده است، امّا اصلاً اینطور نیست. صادق هدایت یک آدم حقیقت‌پسند است؛ بنابراین نمی‌خواهد خود را مبتلا به دام مکر و فریب کند. در داستان کوتاهش به نام «گجسته دژ» نوشته است:

”ما نباید در دام فریب گرفتار شویم. زندگی واقعاً یک زندان است که در آن زندانیهای گوناگون زندگی بسر می‌برند“[۲].

در حقیقت صادق هدایت از فریب خوردگی بیزار و خسته شده، مجبور است آن حقایق و تلخیهای زندگی را فاش کند که در زبان عمومی «هذیان» نامیده می‌شود. برخی از حقایق زندگی آن قدر شگفت‌انگیز و باورنکردنی است که گر کسی جرأتمندانه آن را بر روی کاغذ بیاورد، خواننده با یک تبسم استهزایی قبول می‌کند. صادق هدایت خوب می‌داند که هر چه می‌نویسد، برای قاری فریب خورده‌اش ظاهر و عیان نیست. در آغاز بوف کور می‌نویسد:

”من سعی خواهم کرد آنچه را که یادم هست، آنچه را که از ارتباط وقایع درنظرم مانده بنویسم. شاید بتوانم راجع به آن یک قضاوت کلّی بکنم نه فقط اطمینان حاصل بکنم و یا اصلاً خودم بتوانم باور بکنم. چون برای من هیچ اهمیّتی ندارد که دیگران باور بکنند یا نکنند“[۳].

---

۱. آژند، یعقوب: *ادبیّات نوین ایران*، ص ۸۷
۲. براهنی، [دکتر] رضا: *قصّه‌نویسی*، ص ٤١٥.
۳. صادق هدایت: *بوف کور*.

در اصل صادق هدایت از اوایل زندگانیش تنهایی را شدیداً احساس می‌کرد. او بر این عقیده بود که همه انسانها تنها هستند. همین احساس تنهایی و عدم دلبستگی به دنیا هدایت را به خودگویی مجبور می‌سازد. از زندگی آن قدر مأیوس و نومید است که حتّی وجودش را تسلیم نمی‌کند. در نظر او زندگی پُر از درد و رنج و غم ابدی و ازلی است و بهترین راه نجات از اینها مرگ است. صاق هدایت چون راه نجات دیگری برای خود نمی‌دید، در سال ۱۹۵۱ میلادی در پاریس دست به خودکشی زد.

«بوف کور» که از هر لحاظ یک اثر جهانی است، همین عقیده و نظریه بالا را منعکس می‌کند. صادق هدایت از تمام روند و روش رمان‌نویسی که در ایران رایج بوده است رو به انحراف ورزیده، این رمان را در شیوه «سوررئالیست» نوشت. قهرمان این رمان یک نفر هنرمند گوشه‌گیر است که تمام روز مشغول نقّاشی روی جلد قلمدان بوده است و در دو زندگی به سر می‌برد: زندگی واقعی و زندگی رویایی. زندگی واقعیش پر از تنگ دستی و بدبختی و محرومیّت است. برای فراموش‌کردن این چیزها او به مشروب و حشیش عادّی پناه می‌برد و تحت اثرات مدهوشی، زندگی رویائیش شروع می‌شود. در این زندگی او با یک دختر آسمانی عشق حقیقی می‌ورزد. چونکه صادق هدایت آثار کافکا را به خوبی مطالعه کرده بود. به همین علّت اینجا از فنّ رویایی استفاده کرده است. در حقیقت به قول فروید:

"جبلّتهای انسان لاادراک هستند و فطرتاً انسان همیشه به دنبال مسرّت می‌رود. در نتیجه برای رهایی از پریشانی و آشفتگی آن، خواهشهای خود را پایمال می‌کند که از نظر اجتماع گناه می‌باشد. امّا این خواهشها هرگز نمی‌میرند، بلکه فقط از فهم دور افتاده و در لاشعور پرورش می‌یابند و هر گاه که موقعیّت به دست می‌رسد به طور عجیب و غریب ظاهر می‌شوند"[1].

1. Fox, Ralph: ***The Novel and the People***, p.59.

به عینه «بوف کور» از آرمانها و آرزوهایی که در زندگی واقعی محروم مانده است، آنها را در زندگی رویایی حاصل می‌کند. اصلاً از روی روان‌شناسی «بوف کور» به مرض پسیکوز مبتلا است. از خصوصیّات این بیماران یکی هم این است که از نیروی خیال بافی برخوردارند.

این اثر اوّلین بار به صورت رونویسی شده در هند آمد و بعدها به عنوان ضمیمهٔ «روزنامه ایران» منتشر شد و سپس در سال ۱۹٤۱ میلادی به شکل کتاب چاپ گردید[۱].

موضوع اصلی این رمان تصویرکردن خلاء هراس‌انگیزی است که بین گوینده و شنونده که در اصل یکی هستند، فاصله انداخته است. صحنهٔ اوّل «بوف کور» از واقعیّت تلخ زندگی دور است و در صحنهٔ دوّم رئالیسم به صورت یک فانتزی درآمده است. به طوری که می‌دانیم صادق هدایت از بچگی تنهایی را شدیداً احساس می‌کرد. بنابراین رمان را در شیوهٔ اتوبیوگرافی نوشته و آن را از روی روان‌شناسی تجزیه و تحلیل کرده است. دیود پچس نوشته است:

"رمان‌نویس با پیدا کردن واقعات تخیّلی بصیرت را به ظهور می‌آورد"[۲].

صادق هدایت همین کار را به خوبی در «بوف کور» انجام داده، گو اینکه نویسنده از قدرها و ارزشهای کهنه منحرف شده است. آثارش خالی از خلوص و صداقت نیست و همین خلوص و صداقت از نظر اودن چنین است:

"سخن نویسنده را معتبر و مستند می‌سازد"[۳].

فلسفهٔ بودایی در سراسر این اثر به چشم می‌خورد. حتّی پیرنگ این رمان بر محور ایدیولوژی بودا گردش می‌کند. علاوه بر ایدیولوژی بودا و دیگر عقاید شرق زمین الهامی از نویسندگان مغرب زمین، چون پوی، دستایوفسکی و کافکا نیز گرفته شده است. اصلاً «بوف کور» مثل رباعی‌های خیام لطیف و مانند دوبیتی‌های باباطاهر

---

۱. آژند، یعقوب: *ادبیّات نوین ایران*، ص ۱۱۳.

2. ***A Study of Literature***, p.54.

3. Auden W.H.: ***Selected Essays***, p.27.

سوزناک است. امّا در «بوف کور» تکرار بیهوده اشیا و اشخاص و وقایع، زیاد دیده می‌شود. کارها تکرار و شخصیّتها عیناً تکرار می‌شوند. تقریباً همهٔ شخصیّتهای این رمان چه در زندگی واقعی و چه در زندگی رویایی، شباهت یکسان دارند[۱]. مجاز و واقع آن طور بهم آمیخته است که گاه گاهی تفریق دشوار می‌شود:

”به دلیل آنکه زبان «بوف کور»، ما را مستقیماً در قلب «بوف کور» قرار می‌دهد و پس از آن پایانِ قصّه نیز فقط شخصیّتها و سمبولها در ما تکرار می‌شوند. تکرارآنها در نتیجهٔ آگاهانه زبان اتّفاق نمی‌افتد، بلکه در اعماق ذهن در تحتانی‌ترین لایه‌های ناخود آگاه آدمی جائیکه زبان بدان دسترسی ندارد، اتّفاق می‌افتد“[۲].

از لحاظ مواد و موضوع، «بوف کور» یکی از شاهکارهای ادبیّات رویایی قرن بیستم است:

”بزرگترین خصیصهٔ هدایت از نظر هنر نویسندگی این است که ما را تبدیل به خودش کرده است... این هدایت است که در بسیاری از قصّه‌هایش دست به خودکشی می‌زند و یا دیوانه می‌شود و یا می‌خواهد زنده به گور بشود. هدایت از این نظر بی‌شباهت به ورجینیاولف، قصّه‌نویس انگلیسی که شخصیّتهای قصّه‌هایش پیش‌بینی‌کننده خودکشی خود نویسنده هستند. در یکی از قصّه‌های این نویسنده که «به سوی فانوس دریایی» نام دارد، شخصیّت داستان همان طور خود را می‌کشد که سالها بعد خود ورجینیاولف کشت. می‌توان گفت که ورجینیاولف شخصیّتها را تبدیل به خود کرده است، نه خود را تبدیل به شخصیّتها. هرگز امکان ندارد که یک انگلیسی بگوید که ورجینیاولف حسّ خودکشی را در تمام مردم انگلیسی نشان داده است[۳].

---

۱. صادق هدایت: *قطرهٔ خون، زنده بگور*، ص پنج.
۲. براهنی، [دکتر] رضا: *قصّه‌نویسی*، ص ٤۸۸.
۳. همان، ص ٤۸٦.

امّا از لحاظ تکنیک و هیئت، آن مقام شامخ را نیافته است. چنانکه صادق هدایت رمان‌نویسی جدّی[۱] است و این‌گونه رمان‌نویسان هیئت را زیاد اهمیّت نمی‌دهند؛ زیرا که آن چهرهٔ زندگی را که می‌خواهند ترسیم کنند، آن قدر بر ذهنشان مسلّط می‌شود که اکثر اوقات قید و بند هیئت را می‌شکنند، یا از لحاظ خودشان ایجاد هیئت دیگری می‌کنند. جورج ایلیت[۲] بر این عقیده است که تقریباً همه رمانهای جهان که در آن چهره‌های گوناگون زندگی به خوبی تصویرشده است، از لحاظ هیئت ناقص هستند. به طور مثال «جنگ و صلح» تولستوی، «مادر» ماکسیم گورکی، «تام جونس» فیلدنگ، «گئودان» پریم چند و غیره و غیره. اینجا خلاء هیئت را مواد پُرمی‌کند. جلال آل احمد راجع به این رمان چنین نوشته است:

"بوف کور فشرده‌ترین، صمیمانه‌ترین و زیباترین اثر صادق هدایت است. در بوف کور خود صادق هدایت است که در آن سخن می‌گوید. لحن خودش را دارد. بوف کور خود صادق هدایت است. بوف کور یک داستان کوتاه نیست، رمان هم نیست، مکالمه‌ای است با درون. کارش در خاطرات، حکایتی است حاوی صمیمی‌ترین نفسانیات یک هنرمند. حکایتی سور رئالیست و عجیب و غریب و پُر از غم[۳].

مراجع فارسی و انگلیسی

۱. آرین‌پور، یحیی: *از صبا تا نیما*.

۲. آژند، یعقوب: *ادبیّات نوین ایران*.

۳. آل احمد، جلال: *هفت مقاله*.

٤. احمد گلشیری: *داستان و نقد داستان*.

---

1. Serious Novelist.

۲. رمان‌نویس زبان انگلیسی قرن بیستم میلادی.

۳. آل احمد، جلال: *هفت مقاله*.

۵. استعلامی، محمّد: *ادبیّات دورهٔ بیداری و معاصر*.
٦. استعلامی، محمّد: *بررسی ادبیّات امروز ایران*.
۷. براهنی، [دکتر] رضا: *قصّه‌نویسی*.
۸. بهارلو، محمّد: *داستان کوتاه ایران*.
۹. حاکمی، اسماعیل: *ادبیّات معاصر*.
۱۰. شریفی، محمّد: *صادق هدایت*.
۱۱. صادق هدایت: *بوف کور*.

12. Allen, Walter: ***Modern Novel***, New York, 1964.
13. Ashraf, Iraj: ***Contemporary Persian Prose***, Tehran, 1951.
14. Auden W.H.: ***Selected Essays***.
15. Browne, E.G.: ***Persian Revolution of 1905-1909***.
16. Fox, Ralph: ***The Novel and the People***.
17. Hillman, Michael: ***Major Voices in Contemporary Persian Literature***.
18. Kamshad, H.: ***Modern Persian Prose Literature***.
19. Maugham, W. Somesset: ***The World's Ten Greatest Novels***.
20. Yarshater, Ehsan: ***Persian Literature***.

* * *

احوال و آثار قتیل

ماهِ ناز*

محمّد حسن قتیل، شاعر فارسی‌گویی نامور و نویسنده‌ای برجسته و پژوهنده بود. وی به یکی از خانواده‌های هندوی کهتری بهنداری تعلّق داشت، ولی دربارهٔ تاریخ تولّد، وطن و احوالِ ابتدایی وی اختلاف هست[1].

آغا حسین قلی خان عاشقی دربارهٔ خانواده قتیل و احوال ابتدایی او می‌نویسد:

"آبا و اجدادش در ایالت پنجاب، پتیاله، زندگی کرده بودند. بعد از مدّتی دراز جدّش سومی صورت سینگ رهایش، موروثی خود را ترک کرد و به باغپت منتقل شده بود که هفده کوس از دهلی است، جدّ و پدر قتیل در این شهر متولّد شدند. وقتی که جدّ قتیل درگذشت، پدرش درگاهی مل در سال ۱۱٤۸ ه/ ۱۷۳٦ م. در داسنه سکونت اختیار کرد که به فاصله دوازده کَوْس[2] از دهلی واقع است. بعداً درگاهی مل را یک هم مکتبی نوّاب هدایت علی خان به دهلی دعوت کرد. وی ایالت شاهجهان‌آباد را برای مستأجری اخذکرده بود. نوّاب آن را خوب دلجویی و چاره‌سازی کرد. درگاهی مل به سبب ملازمت سرکاری و قربت دربارِ شاهی، یک زندگی ثروتمندانه بسرکرد. در سال ۱۱۷۲ هجری برابر

---

* استادیار مهمان بخش فارسی دانشگاه لکهنو.

۱. قدرت گوپاموی، محمّد قدرت الله: *نتایج‌الافکار*، ص ۵۷۳، طبع بمبئی؛ نیز صدّیق حسن خان: شمع انجمن، ص ۳۹۰، چاپ بهوپال.

۲. کوس (با فتح ک): در اردو برابر با ٤۰۰۰ گز است.

با ۱۷۵۹ م. یک کودک در خانهٔ درگاهی مل چشم به جهان گشود. وی را دیوانی سینگ نامیده بود. تحصیلات ابتدایی را در همان شهر به بیابان رسانید. تا هفده سالگی به تحصیل علوم صرف و نحو و منطق و حکمت و معانی و بیان و بدیع و ریاضی و عروض و عربی و فارسی پرداخت. او مطالعه ادبیّات را تحت حمایت و راهنمایی میرزا محمّد باقر کرمانشاه شهید ادامه داد. در سن چهارده سالگی از فیض صحبت او مذهب آبایی را ترک کرد و مشرّف به اسلام شد و خود را محمّد حسن نامید. وی تغییر مذهب خود را پوشیده داشت. در هفده سالگی این راز بر عزیزان و اهل خانواده آشکار کرد و از آنها کناره گرفت و تا آخر حیات زندگی مجرد اختیارکرد"[1].

سیّد اسد علی انوری فریدآبادی در یک مقاله ادعا کرده است که خانوادهٔ میرزا محمّد حسن قتیل تا الآن در فریدآباد به فراغت و آسودگی زندگی می‌کنند[2] (۳) و دیگر سوانح‌نگاران قتیل را منسوب به پتیاله یا به پتیالی یا به لاهور کرده‌اند[3]، دکتر مختارالدّین احمد در مقاله مدلّل خود که در روشنائی منابع چاپ و بدون چاپ نوشته شده بود[4]، در این اقوال تردیدکرده است، ولی در این قول تردید نیست که قتیل در دهلی متولّد شد[5]، چون وی خود گفته است:

گر چه باشد مولد من خاک دهلی ای قتیل!
کم کس چون من زیزد و ایزدان برخاست است

---

۱. عاشقی عظیم‌آبادی، حسین قلی خان: نشتر عشق، ج ۲ (نسخهٔ قلمی)، بانکی‌پور پتنا، به حواله معاصر، ج ٤.
۲. اسد علی انوری، *قتیل کا وطن*، مجلهٔ *نگار* (لکهنو)، جلد ٤۱، شمارهٔ ۵.
۳. رام بابوسکسینه (مصحّح)، *مرقّع شعرا*، چاپ دهلی.
۴. مجلهٔ *نقوش* لاهور، ادب عالیه نمبر مارچ ۱۹۵۳ م.
۵. هندی لکهنوی، بهگوان داس، *سفینهٔ هندی*، ص ۱۷۲.

تعلیم و تغییر مذهب در دهلی واقع شد. به قول آغا حسین قلی خان عاشقی محمّد حسن قتیل مذهب اثنا عشری عقیده دارد[۱]. این قول از عقل دور نیست، چونکه وی تربیت یافته محمّد باقر شهید و خادم نجف خان[۲] ذوالفقارالدّوله بود. بعداً وی با حکمران اوده روابطی پیدا کرد. آنها هم عقاید تشیع دارند. لذا ممکن است که قتیل بر بنای مصالحت، وقتی مذهب اثنا عشری اختیارکرده باشد؛ چونکه غلام همدانی مصحفی[۳] در این عبارت اشاره کرده است:

"بسکه در عهد نواب وزیر مرحوم، رواج ایرانیان بیشتر بود، مشارٌالیه هم دیده، همین مذهب اختیار کرده"[۴].

در حدود ۱۱۹۰ هجری برابر با ۱۷۷۷ م. قتیل در لشکر ذوالفقارالدّوله نجف خان شریک شده بود و در دهلی و حوالی دهلی زندگی می‌کرد[۵]. این تعلّق با نجف خان تا زمان مرگش، یعنی سال ۱۱۹۶ هجری، برابر با ۱۷۸۲ م. باقی‌مانده بود. دوران اقامتش در دهلی، قتیل در مشاعره‌ها شرکت می‌کرد که در عهد نجف خانی در خانهٔ مصحفی منعقد می‌شد. در این زمانه قتیل، مصحفی را به نوشتن تذکرهٔ شعرای فارسی به نام «عقد ثریّا» ترغیب کرد[۶] و در فراهم‌کردن مواد هم به او کمک کرد.

قتیل از سال ۱۱۹۸ هجری برابر با ۱۷۸۳ م. از لشکر نجف خان ترک تعلّق کرده، به لکهنو روی‌آورد و تا دم آخر در آنجا توطن داشت، بجز چند سفر برای مدّت قلیل از لکهنو بیرون نرفت. ابوطالب اصفهانی گفته است که قتیل در سال ۱۲۰۷ هجری برابر

---

۱. عبرتی عظیم‌آبادی، وزیر علی: *ریاض الافکار* (قلمی)، ۱۲۶۸ ه/۱۸۵۲ م، برگ ۵۳ الف.
۲. نجف خان شیعه عالی بود (ملفوظات شاه عبدالعظیم دهلوی) کسی که از عقیدهٔ او اختلاف دارد، نمی‌توانست که دائرهٔ احباب او شریک شود.
۳. مصحفی یک شاعر نامور و انشاپرداز بود.
۴. ابواللیث صدّیقی: *مصحفی اوران کا کلام*، ص ۸.۹
۵. مصحفی همدانی امروهوی، شیخ غلام: *عقد ثریا*، ص ۲.
۶. همان.

با ۱۷۹۳ م. در لکهنو مقیم بود[1]. قتیل خودش در سال ۱۲۱۲ هجری برابر با ۱۷۹۸ م. ملاقات خود را با خواجه محمّد علی تمنّا در مکان عبدالقادر خان ذکر کرده است[2]. در سال ۱۲۱۵ هجری برابر با ۱۸۰۱ م. وی در خدمت نوّاب عمادالملک به کالپی روانه شده بود و تا ۱۲۱۷ هجری برابر با ۱۷۰۳ م. در آنجا اقامت ورزید[3]. در سال ۲۲–۱۲۲۱ هجری برابر با ۷–۱۸۰٦ م انشاءالله خان انشا (م: ۱۲۳۳ ه/۱۸۱۸ م) «دریای لطافت» را نوشت. فصل آخر آن را که مشتمل بر معنی و بدیع بود، قتیل تصنیف کرد[4]. در سال ۱۲۲۹ هجری برابر با ۱۸۱٤ م. وقتی که عبدالقادر خان غمگین[5] سفر لکهنو کرد، در آن وقت هم میرزا قتیل در محفل سخن، جلوه‌افروز بود. غمگین نوشته است:

> "روزی در محفل مشاعره که در آن ایّام به خانه میرزا جعفر بود، رفتم. میرزا محمّد حسن متخلّص به قتیل و مصحفی و میر نصیر دهلوی در آن زمره از سرکردگان به شمار می‌آمدند و شیخ امام بخش ناسخ را در آن ایّام روزافزونی و ناموری در این کار بود"[6].

در سال ۱۲۳۱ هجری برابر با ۱۸۱٦ م. قتیل دوبارهٔ سفر کالپی کرد[7]، ولی مدّت اقامت او زیاد نبود. بعد از برگشتن به لکهنو در دربارِ نوّاب سعادت علی خان حاضر

---

۱. ابوطالب تبریزی اصفهانی، میرزا ابوطالب خان بن حاجی محمّد بیگ خان: *خلاصة الافکار* (نسخهٔ قلمی)، ۷–۱۲۰۵ هجری، کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه دهلی، دهلی.

۲. قتیل دهلوی، میرزا محمّد حسن (حسین): *هفت تماشای قتیل*، مترجم: دکتر محمّد عمر، چاپ مکتبهٔ برهان دهلی، ص ۱۸.

۳. حسن خان، سیّد محمّد صدّیق: *شمع انجمن*، چاپ بهوپال، ص ۳۹۰.

۴. انشای دهلوی، سیّد انشاءالله بن ماشاءالله جعفری نجفی: *دریای لطافت*، چاپخانهٔ آفتاب عالمتاب، مرشدآباد، ص ۱۸.

۵. شوق، احمد علی: *تذکرهٔ کاملان رامپور*، ص ۵–۲۳٤.

۶. *روزنامچهٔ عبدالقادر غمگین رامپوری* (نسخهٔ قلمی) در کتابخانهٔ حبیب گنج، نقل این نسخه در کتابخانه رضا هم موجود هست.

۷. قتیل دهلوی، میرزا محمّد حسن (حسین): *مظهرالعجایب*، دیباچه، چاپخانهٔ منشی نول‌کشور، لکهنو.

شد و جایگاهی معزّز یافت. ۲۳ ربیع‌الثانی ۱۲۳۳ هجری برابر با ۱۸۱۷ م.، روز شنبه از دارِ فانی کوچ کرد[۱]، و در لکهنو مدفون شد، ولی حوادث زمانه هیچ اثری از قبر او باقی نگذاشت.

از تذکره‌های گوناگون تصویر سیرت قتیل این طور نمایان می‌شود که او آزادمنش، وضع قلندرانه، طبع ساده، عاشق مزاج، خوشخو، حریف و ظریف، یارباش، و دلداده سیر و سیاحت بود. او اسباب دنیا فراهم نکرد. مؤلّف مخزن‌الغرایب دربارهٔ قتیل این طور نوشته است:

"فقیری کسی را در لطافت طبع وجودت ذهن و استقامت عقل و لزوم قناعت و تجرد و خوش گذرانیدن، مانند ایشان ندیده‌ام. هیچگاه تلاش دنیا نکرده، خانه بدوش، قلندرانه به لباس کم بها زیست می‌نماید. هرگز دربند شیخی نبوده، از علاقه دنیا تا دوات و قلم که از لازمه اهل علم است، همراه خود ندارد. این همه بی‌تعلّقی از لاچاری (نیست)، بلکه به استغنای طبع است. اکثر بزرگان مثل... نوّاب آصف‌الدّوله مرحوم و دیگر عزیزان در حدود تربیت او درآمده‌اند و او سرباز زده و تن بکر و فر نداده، رویه‌ای که اختیار نموده از آن برنگشته"[۲].

عاشقی هم دربارهٔ نظم و نثر قتیل نوشته است:

"امروز در هندوستان کسی هم زبان آن جناب نیست"[۳].

حال آنکه هیچ اولاد جسمانی از قتیل پیدا نشده بود، ولی اولاد معنوی قتیل هنوز زنده‌اند. تعداد تصانیف وی زیاد است. یک معرّفی کوتاه از آنها به قرار زیر است:

---

۱. عبرتی عظیم‌آبادی، وزیر علی: *ریاض الافکار* (قلمی)، برگ ۵۳ الف.

۲. هاشمی سندیلوی، احمد علی خان، *مخزن‌الغرایب* (قلمی) این نسخهٔ قلمی در کتابخانهٔ حبیب گنج، علیگره موجود است.

۳. عاشقی عظیم‌آبادی، حسین قلی خان: نشتر عشق، حصّه دوّم، به حواله معاصر، ص ٤.

۱- دیوان فارسی

تعداد اشعارش تقریباً پنج هزار است. به قول عاشقی: "دیوان غزل و جنگ نثرش قریب پانزده هزار بیت بود". این اثر هنوز چاپ نشده است. نسخه‌های قلمی آن در کتابخانه‌های گوناگونی هند موجود هستند.

۲- چار شربت

در این کتب قواعد فارسی، مصطلحات، زباندانی و محاورهٔ اهل فارس است. زمانهٔ تألیف آن تقریباً ۱۲۲۸ هجری است و در چاپخانهٔ محمّدی، لکهنو چاپ شده است.

۳- نهرالفصاحت

در این مجلهٔ کوتاه دستور زبان فارسی و اصول بلاغت و انشا و غیرهم است. این اثر اوّلین بار در سال ۱۲۲۸ هجری، در چاپخانهٔ مصطفایی کانپور چاپ شده است. شمارهٔ برگهای آن سی و هشت و برده موج مشتمل است:

موج اوّل: در تعلیم بعضی چیزها که ترک آن واجب و مستحسن است (خصوصاً نقایص فارسی هند و دیگر واژگان و اصطلاحات که بر طرز زبان هندی و شیوه لهجه هندی ساخته شده بود)؛

موج دوّم: در بیان استعمال افعال؛

موج سوّم: در بیان واجبات و مستحسنات؛

موج چهارم: در زواید واجبی؛

موج پنجم: در بیان مرکبات؛

موج ششم: در بیان مقدّرات محذوفات؛.

موج هفتم: در علم بیان؛

موج نهم: در بیان فرق در اشعار متقدمین و متأخرین و نثر هندیان و اهل زبان؛

موج دهم: در تعلیم طریق تحریر نثر.

٤- معدن الفواید

این مجموعه رقعات میرزا قتیل به نام شاگرد خواجه امام‌الدّین امامی است که در سال ۱۲۳۲ هجری برابر با ۱۸۱۷ م. خواجه خود این رقعات را یکجا کرده بود. در آنها چیزهای خیلی کارآمد دربارهٔ زندگی قتیل و معاصرین او بود. این کتاب در سال ۱۸۸۱میلادی در چاپخانهٔ منشی نولکشور چاپ شده است.

٥- شجرة الامانی

قتیل این کتاب را به فرمان میر امان علی برای پسرش میر محمّد حسین نوشته است.

٦- ثمرالبدایع

این هم به بلاغت و فن و انشاء فارسی تعلّق دارد و در سال ۱۲٦۳ هجری در چاپخانهٔ محمّدی لکهنو چاپ شده است.

۷- مظهرالعجایب

در سال ۱۲۳۱ هجری برابر با ۱۸۱٦ م. در کالپی نوشته شده و در چاپخانهٔ منشی نول کشور چاپ شده است.

۸- حدیقة الانشاء

این کتاب مفقود است.

۹- دریای لطافت

تألیف میر انشاءالله انشا (م: ۱۲۳۳ ه/۱۸۱۸ م) است که در سال ۱۲۲۳ هجری برابر با ۱۸۰۹ م. نوشته شده و بخش آخر آن را که مشتمل بر معانی و بیان و بدیع و عروض و منطق است، قتیل نوشته بود. این کتاب (مترجم برج موهن و تاتریه کیفی) در چاپخانه انجمن در سال ۱۹۳۵ میلادی چاپ شده است. بخش آخرین این کتاب از صفحه شمارهٔ ۳۵۹ شروع می‌شود.

۱۰– هفت تماشا

تصنیف روزهای آخرین زندگی قتیل است و یک تاریخ و زندگینامه است. در این تصنیف معاشرت هند شمالی را به طور کامل می‌توان دید. چنانکه از نام آن ظاهر است، هفت تماشا (یعنی ابواب) دارد:

تماشای اوّل: در ذکر سمارتکان و بعضی تحقیقات متعلّق به بیان؛

تماشای دوّم: در بیان وجود گرفتن آدمی و کیفیّت انقسام افراد و فرق با تباین ملل و تحریف معتقدات؛

تماشای سوّم: در شرح اعتقادات فرق هندوانی که از شریعت بیرونند؛

تماشای چهارم: در ایّام متبرکه مختصه به این فرقه با اصالت است؛

تماشای پنجم: در تقیّه رسوم این گروه به تحریر؛

تماشای هفتم: در کاشتن تخم لفظ و معنی در زمین نگارش احوال عجبیه[1].

در این ابواب روایات دومالائی هند، اعتقادات عامه و جهلا، رسومات عامه، مثلاً نذر و نیاز، روابط باهمی یا دربارهٔ زندگی قتیل معلومات کارآمدی یافته می‌شود.

منابع

۱. ابواللیث صدّیقی، *مصحفی اوران کا کلام*.

۲. ابوطالب تبریزی اصفهانی، میرزا ابوطالب خان بن حاجی محمّد بیگ خان: *خلاصة الافکار* (نسخهٔ قلمی)، ۷–۱۲۰۵ هجری، کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه دهلی، دهلی.

۳. اسد علی انوری، *قتیل کا وطن* (اردو)، مجلهٔ *نگار* (لکهنو).

٤. انشای دهلوی، سیّد انشاءالله بن ماشاءالله جعفری نجفی: *دریای لطافت*، چاپخانهٔ آفتاب عالمتاب، مرشدآباد، ۱۲۲۳ ه/۱۸۰۹ م.

---

۱. قتیل دهلوی، میرزا محمّد حسن (حسین): *هفت تماشای قتیل*، ص ٦–٥.

۵. حسن خان، سیّد محمّد صدّیق: شمع *انجمن*، مطبع شاهجهانی، بهوپال، ۱۲۹۳ هجری.
٦. رام بابو سکسینه (مصحّح)، *مرقّع شعراء*، چاپ دهلی.
۷. شوق، احمد علی: تذکرۀ کاملان رامپور.
۸. عاشقی عظیم‌آبادی، حسین قلی خان: *نشتر عشق* (نسخۀ خطّی)، بانکی‌پور، پتنا، ۱۹۹۳ م. شمارۀ ۷۱٦، ج ۸، ص ۱۵۷.
۹. عبرتی عظیم‌آبادی، وزیر علی: *ریاض الافکار* (قلمی)، ۱۲٦۸ ه/۱۸۵۲ م.
۱۰. قتیل دهلوی، میرزا محمّد حسن (حسین): *مظهرالعجایب*، دیباچه، چاپ در چاپخانه منشی نول کشور، لکهنو
۱۱. قتیل دهلوی، میرزا محمّد حسن (حسین): *هفت تماشای قتیل*، مترجم: دکتر محمّد عمر، چاپ مکتبۀ برهان دهلی.
۱۲. قدرت گوپاموی، محمّد قدرت الله: *نتایج‌الافکار*، مطبع سلطانی، بمبئی، ۱۳۷۷ هجری.
۱۳. مصحفی همدانی امروهوی، شیخ غلام: *عقد ثریا*، چاپ اورنگ‌آباد، ۱۹۳٤ م.
۱٤. هاشمی سندیلوی، احمد علی خان، *مخزن‌الغرایب* (قلمی) کتابخانۀ حبیب گنج، علیگره.
۱۵. هندی لکهنوی، بهگوان داس، *سفینۀ هندی*، تنظیم‌کنندۀ سیّد شاه محمّد عطاءالرّحمن عطا کاکوی، پتنا، ۱۹۵۸ م.
۱٦. روزنامچۀ عبدالقادر غمگین رامپوری (نسخۀ قلمی) در کتابخانۀ حبیب گنج، علیگره.
۱۷. مجلۀ *نقوش* لاهور، ادب عالیه نمبر مارچ ۱۹۵۳م

* * *

یک نیستان ناله...

کمال زین‌الدّین *

یک نیستان ناله از دل ارمغان آورده‌ام	یک جهان خمخانه از رطل گران آورده‌ام
اینهمه شوریدگی از عشق و شیدایی دل	پربها این هدیه را اینجا ز جان آورده‌ام
پرتو حسنش چو تابیده بجام جان من	از فروغ بی‌نشانش این نشان آورده‌ام
چشم افسونکار ساقی نشأة پیمانه داشت	بی‌خود از خویشم نمود و بر زبان آورده‌ام
مستی و سوزدل و آوای غمهای نهان	در غزل‌ها گفته‌ام باز این زمان آورده‌ام
با سرانگشت خرد بس عقده‌ها بگشوده‌ام	جز رموز عشق، کان را در میان آورده‌ام
یار ناپیدای من دارد سخن با صد زبان	دفتر از شرمندگی بستم، بیان آورده‌ام
رشحهٔ اقبال لاهوری مرا از خویش برد	خوشه خوشه ماه و پروین ز آسمان آورده‌ام
می‌گذشتم از میان لاله‌های باژگون	یک چمن زان لاله‌ها را رایگان آورده‌ام
نیست دیگر فرصت گفتار افزون ای کمال	لاف کمتر زن که دُرّی شایگان آورده‌ام

می‌کنم تکرار عنوان غزل را ناگریز
یک نیستان ناله از سوز نهان آورده‌ام

* * *

* شاعر معاصر.

نگاهی مختصر به قصاید سعدی

زهره فاروقی *

سعدی یکی از شاهکارهای آفرینش و موهبت پروردگار توانا به سرزمین ایران است. مربّی اخلاق، راهنمای بهترین سیاست، حکیم دانشمند دارای قلب رقیق، دارای حس لطیف و ذوق سلیم، که نوع بشر را دوست دارد و دستگیری و نوازش آنان را واجب می‌شمرد. مقدر بود که زبان فارسی به دست او کمال یابد، و در اندک زمان نام گرامی و آوازه جهانگیرش از حدود کشور ایران گذشت و در عالم علم و ادب او را به عظمت و بزرگی چنان ستایش کردند که آثارش ورد زبان عالم گشت.

گردش روزگار از شرح حال و زندگانیش اثرات روشنی بر جای نگذاشته، تنها و بهترین قسمت شرح زندگانیش از زوایای آثارش نمایان گشته که کم و بیش پرده‌های تاریک تاریخ حیاتش را کنار می‌برد.

این مرد بزرگ، شیخ مصلح‌الدّین شیرازی، ملقّب به سعدی، در سالهای اوّل سدهٔ هفتم هجری در شیراز قدم به عرصهٔ وجود نهاد. پدرش از مقرّبان اتابک شاه بود. سعدی برای تکمیل فنون ادب و تحصیل علوم دینی به مدرسهٔ نظامیه بغداد که از بزرگترین مدارس اسلامی در تمام ادوار است، داخل شد و در آنجا تحت تربیّت استادان بزرگی چون امام غزالی و عبدالقادر سهروردی قرارگرفت. پس از تکمیل تحصیلات، در اطراف عالم به سیاحت پرداخت. به عراق و شام و حجاز مسافرت کرده و حج گزارده و در اواسط سدهٔ هفتم هجری، هنگامی که ابوبکر سعد بن زنگی از

---

* استادیار مدعو بخش فارسی دانشگاه جواهرلعل نهرو، دهلی‌نو.

اتابکان سلغری در فارس فرمانروایی داشت، به شیراز بازآمد. در سال ٦٥٥ هجری کتاب خود، معروف به *بوستان* را به نظم آورد و در سال بعد گلستان را تصنیف نمود و در نزد اتابک ابوبکر (٦٢٣–٦٦٨ ه) و بزرگان دیگر مخصوصاً پسر ابوبکر که «سعد» نام داشت و شیخ انتساب به او را برای خود تخلّص قرارداد، قدر و منزلت یافته و گاهی در ضمن قصیده و غزل به بزرگان و امرای فارس و سلاطین مغول معاصر و وزرای ایشان پند و اندرز می‌داد. امروز عنوان مقالهٔ ما متعلّق به قصاید شیخ است که قصاید نغزی سروده و چیره‌دستی خود را در آن آشکار و هویدا ساخته است.

سعدی از آن نیک‌بختان‌ست که در زمان خود حتّی از اوان جوانی صیت شهرت خود را شنید و شهرت او در زمان اتابک ابوبکر به اوج رسید. در «*بوستان*» می‌گوید:

که سعدی که گوی بلاغت ربود در ایّام بوبکربن سعد بود[1]

تعداد قصاید فارسی شیخ براساس نسخهٔ تصحیح شده مرحوم محمّد علی فروغی پنجاه و سه قصیده، شامل یکهزار و چهارصد و سی (١٤٣٠) بیت است. موضوع این قصاید در توحید، نعتِ رسول اکرم(ص)، وصف بهار و پند و اندرز و مدح اتابکان فارس، ایلخانان مغول، وزیران و کارگزاران آنان است. ممدوحین عمده سعدی عبارتند از: اتابک ابوبکر بن سعد بن زنگی (متوفی: ٦٦٨ ه)، ششمین پادشاه سلسلهٔ سلغریان یا اتابکان فارس و پسر او سعد بن ابوبکر که سعدی انتساب خاص به او داشته و گویا تخلّصش هم ازو بود و اتابک محمّد بن ابوبکر سعد بن زنگی و ترکان خاتون دختر اتابک و محمود شاه از اتابکان یزد و اتابک سلجوق شاه بن سلغر شاه بن سعد بن زنگی و اتابک البش خاتون، دختر اتابک سعد بن ابوبکر، نیز امیران و حاکمان فارس، مانند: امیر انکیانو و مجدالدّین رومی و وزرا و دانشمندان، مانند: صاحب دیوان

۱. سعدی شیرازی، شیخ مشرف‌الدّین: *بوستان سعدی*، ص ۸

شمس‌الدّین محمّد جوینی، وزیر نامی هلاکو و برادرش عطاء ملک جوینی فرزند بهاءالدّین محمّد[1] (متوفی: ٦٨٠ ه)، از حکّام و دانشمندان زمان و نظایر آن.

می‌بینیم که بهترین قصیده‌پردازان زبان فارسی در سدهٔ ششم هجری می‌زیستند، مانند: مسعود سعد سلمان (متوفی: ۵۱۵ ه)، انوری (متوفی: ۵۸۷ ه) و خاقانی شیروانی (متوفی: ۵۹۵ ه)؛ امّا از سدهٔ هفتم هجری به بعد اولاً قصیده به شدّت در مقابل غزل عقب نشست و ثانیاً به طور کلّی حال و هوای آن دگرگون گشت و نخستین کسی که این تغییر را به صورت جدّی حس و مطرح کرد، سعدی است؛ امّا قصاید سعدی، قصاید جدیدی است و به قصاید کهن نمی‌برد. در «سبک‌شناسی شعر» دکتر سیروس شمیسا می‌گوید:

"قصیدهٔ او قصیدهٔ سبک عراقی است که اولاً زبان لطیفی دارد و بسیاری از مختصات کهن و خشن فارسی قرون نخستین را فروهشته است و ثانیاً به لحاظ فکری به جای مدح و اغراق مشتمل بر اندرز و موعظه و گونهٔ مضامین عرفانی مانند است و ثالثاً به لحاظ ادبی زبانی استعاری و بدیعی دارد"[2].

پس ما می‌بینیم که سعدی از بزرگان عصر خود مدّاحی کرده است، امّا مدایح او هیچ شباهتی به ستایشهای گویندگان دیگر ندارد. نه تملق می‌گوید نه مبالغه می‌کند، بلکه سراسر گفتارش موعظه و اندرز است و متملقان و گزافه‌گویان را سرزنش می‌نماید و ممدوحان خود را به داد و دهش، مهربانی، دلجویی از فقرا و ضعفا، ترس از خدا، تهیّهٔ توشهٔ آخرت و تحصیل نام نیک، ترغیب و تحریص می‌نماید. چه شخص عادّی باشد چه امیر و چه حکمران، به رعایت نیکی، دادگری و پرهیزگاری سوق می‌دهد. ویژگی مهمّ شعری سعدی این است که بی‌پرده و صریح است. وی شرنگ تلخ نصیحت را به شهد ظرافت آمیخته و آن را حتّی در کام امرا فرومی‌پذیرد.

---

۱. رضازاده شفق، دکتر: *تاریخ ادبیات ایران*، ص ۲۵۳.

۲. شمیسا، [دکتر] سیروس: *سبک‌شناسی شعر*، انتشارات فردوس، ١٣٧٤ ه ش، ص ۲۲۳.

داروی تربیت از پیر طریقت بستان
کادمی را بتراز علّت نادانی نیست
عالم و عابد و صوفی همه طفلان رهند
مرد اگر هست به جز عارف ربّانی نیست[۱]

این وصف سعدی به او امتیاز خاص می‌بخشد و از این حیث نسبت به تمام گذشتگان برتری پیدا می‌کند، همانا عبارتست از اینکه وی با شهامت شگفت‌انگیزی شاهان و امیران زمان را به عدل و نیکوکاری می‌خواند؛ حتّی آنان را با سپردن روزگار و گذشتن جاه و جلال و تغییر احوال متنبّه ساخته و بیدار می‌کند و این گونه اندرز دلیرانه تا آن زمان نه تنها در ادبیّات ایران، بلکه در ادبیّات همه جهان سابقه نداشت و می‌توان آن را نمونه و دلیل فکر آزاد و فرهنگ عالی کشورها گرفت. در ضمن قصیدهٔ مدیحه مجدالدّین که در سال ۶۸۰ هجری حکومت شیراز را داشت، می‌گوید:

جهان بر آب نهاده است و زندگی برباد
غلام همّت آنم که دل بر او ننهاد

در قصیده‌ای در ستایش علاءالدّین عطاء ملک جوینی، مؤلّف *تاریخ جهانگشا* و برادر صاحب دیوان که حاکم عراق عرب و خوزستان بود (۶۳۳–۶۸۱ ه)، این بیت آمده:

اگر همین خور و خوابست حاصل از عمرت
به هیچ کار نیاید حیات بی‌حاصل

نه تنها قصاید مدیحه استاد به همین روش متوجّه به پند و راهنمایی است، بلکه قصایدی نیز سرتاسر به قصد اندرز سروده شده، مانند قصیده‌ای که با مطلع زیر آغاز می‌کند:

خوشست عمر دریغا که جاودانی نیست　　پس اعتماد بر این پنج روز فانی نیست

---

۱. سعدی شیرازی، شیخ مشرف‌الدّین: *کلیّات سعدی*، تصحیح محمّد علی فروغی، مؤسّسهٔ انتشارات نگاه، ۱۳۷۲ ه ش، ص ۷۹۲.

از این چند مثال می‌توان دید که سعدی در قصاید بیشتر توجّه به هدایت افکار و انتباه مردم و حقّ‌پروری و دادگستری داده، نه که وصف ممدوح می‌کند.

در آخر عمر در شیراز عزلت گزید و در حدود ٦٩١ هجری از دنیا و آرزوها و آلام آن چشم فروبست. مزارش به مقام دلگشا در دامن کوه واقع است و تا امروز مرجع خلایق است و اکنون به نام «سعدیه» معروف است، ولی حقّ آن است که خود سعدی گفته:

بعد از وفات تربت ما در زمین مجوی   در سینه‌های مردم عارف مزار ماست

منابع و مآخذ

۱. سعدی شیرازی، شیخ مشرف‌الدّین: *بوستان سعدی*، سب رنگ کتاب گهر، دهلی‌نو، ۱۳۷٤ هجری.
۲. سعدی شیرازی، شیخ مشرف‌الدّین: *گلستان سعدی*، سب رنگ کتاب گهر دهلی‌نو، ۱۹۲۰ م.
۳. شعار، [دکتر] جعفر: گزیدهٔ قصاید سعدی، مؤسّسهٔ انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۲۹ ه ش.
٤. شفق، [دکتر] رضازاده: *تاریخ ادبیات ایران*، ۱۳۲۱ ه ش.
۵. شمیسا، [دکتر] سیروس: *سبک‌شناسی شعر*، انتشارات فردوس، ۱۳۷٤ ه ش.
٦. صفا، [دکتر] ذبیح الله: *تاریخ ادبیات ایران* (جلد سوّم).
۷. فروغی، محمّد علی (مصحّح): *کلیّات سعدی*، مؤسّسهٔ انتشارات نگاه، ۱۳۷۲ ه ش.
۸. معتقد، احسان: *سعدی چه می‌گوید*، تهران، ۱۳۲۵ ه ش.

* * *

احوال و آثار محمّد عبّاس شوشتری

سیّد شهوار حسین نقوی*

مفتی سیّد محمّد عبّاس از علمای بزرگ اسلام در تاریخ هند است که در علوم عقلی و نقلی از نوادر روزگار و افزون بر مراتب علمی، مردی خردمند و روشن‌بین بود. با اینکه مذهب تشیّع داشت، دانشمندان اهل سنّت را بسی محترم می‌شمرد. ایشان در ماه ربیع‌الاوّل شب شنبه سال ۱۲۲٤ هجری در شهر لکهنو پایتخت اتّراپردش هند تولّد یافت که تاریخ آن از «خورشید کمال و ادب» برمی‌آید.

سلسلهٔ نسب عبّاس شوشتری

سیّد محمّد عبّاس بن سیّد علی اکبر بن سیّد محمّد جعفر بن سیّد ابی‌طالب بن سیّد نورالدّین بن سیّد نعمت الله جزایری و این سلسلهٔ نسب به توسّط هفدهٔ پشت به امام موسی کاظم، علیه‌السّلام، می‌رسد. جدّش سیّد نعمت الله جزایری صاحب انوار نعمانیه از اجلاء علمای ایران بوده و صاحب کمال و فضل و آثار علمی است[۱].

سفر شوشتر به هند

جدّ مفتی محمّد عبّاس، سیّد محمّد جعفر، در آخر عهد نوّاب آصف‌الدّوله پادشاه اوده، در سال ۱۲۱۰ هجری به شهر لکهنو وارد شد و بعد از رحلتش در سال ۱۲۱٦ هجری از مصاحبین نوّاب سعادت علی خان مرحوم به شمار می‌آمد و مورد الطاف و نوازش و

---

* مدرّس دارالعلوم سیّدالمدارس، امروهه (اتّراپرادش).

۱. تکملهٔ نجوم السّما، ج ۲، ص ۳٤.

اعزاز و اکرام شد. پدر مفتی محمّد عبّاس، سیّد علی اکبر، عالم و فاضل بود و به زهد و تقوی معروف و صاحب تألیفات کثیره نیز بود.

مفتی محمّد عبّاس در عهد کودکی مثل اطفال دیگر میل به لهو و لعب نداشت، بلکه از بازی و تضییع اوقات نفرت، و به خواندن رغبت و الفت داشت و بازی شان با تراب چنان بود که به سجده می‌رفت و می‌گفت: ببینیم کدامیک از ماها بیشتر در سجود می‌ماند. گاهی در اوقات زوال بالای بام می‌رفت و در گرمی آفتاب سر بر خاک گرم می‌گذاشت و کلمهٔ «یا الله» را تکرار می‌نمود و گاهی عددش از هزار می‌افزود و سجده چنان طول می‌کشید که از رو و جبین قطرات عرق می‌چکید و گاهی نوبت به سیلان می‌رسید. در زمان تحصیل علم، شب و روز غیر از درس و بحث کاری دیگر نداشت و افادات خود را هم به طور حاشیه کنار کتاب می‌نگاشت.

اساتید عبّاس شوشتری

مفتی محمّد عبّاس پیش مولوی عبدالقوی، شاگرد مولوی مخدوم حنفی، کتابهای ابتدایی را خواند و از مولوی عبدالقدّوس، شاگرد ملّا حسن، صاحب شرح سلم العلوم، کتابهای نحوی و صرفی خواند و مولوی قدرت علی، شاگرد عبدالعلی بحرالعلوم، به او درس منطق ریاضی، هیئت، فلسفه می‌داد و در کتابهای طب، مثل قانون شیخ بوعلی سینا از حکیم میرزا عوض علی و میرزا علی خان و مسیح‌الدّوله میرزا حسن علی خان استفاده نمود. درس فقه و اصول از سیّدالعلماء سیّد حسین بن دلدار علی غفرانمآب کسب علم کرد. بعد از تحصیل علوم مشغول به تدریس شد[1].

عبادت و ریاضت

عبادت و زهد و تقوای آنجناب زبان زد خاص و عام بود و در ذکر عبادات و طاعات ربانی و ادعیه و مناجات یزدانی، اگر اوقات سحر و ساعات نیم شبی را قوت گویایی

---

١. *تکملهٔ نجوم السّما*، ج ٢، ص ٤٨.

حاصل شود، به زبان فصیح و بیان واضح شهادت عبادت بدهد و به خشوع و خضوع کامل معترف گردد. بامداد به وظائف و اوراد، شب و روز به تلاوت کلام خدای متعال معمور داشته بود و همیشه با مردان راه خدا و سالکان سیر و سلوک مأنوس بود و در شوق و اشتیاق عاشقان حقیقی اشعار می‌سرود، چنانچه در مثنوی منّ و سلوی فرموده‌اند:

یا الهی کو هواداران تو کو هوای کوی بیماران تو
دوستدارم عشق بازان تو را خاک راهم یکّه تازان تو را
حبّذا آنها که مردان توأند پیشتاز ره نوردان توأند
گاه چون بلبل نوا خوان توأند گاه مثل گل پریشان توأند
خامش و ذکر الهی می‌کنند در گدایی پادشاهی می‌کنند
فارغ از دنیا و اندر یاد تو دم بدم ساغر زنان بر یاد تو
طرح عشقی هر شبی انداخته شور یارب یاربی انداخته
غنچه اسرار پنهان توأند صورت و آئینه حیران توأند
خستگان سینه‌ها تفسیدگان رهروان پای آماسیدگان
لاله های داغی صحرای تو شمعهای مومی شبهای تو
برگ لبها را خزانی ساخته چهره‌ها را زعفرانی ساخته
آتشین افسانه ایشان خوش است گریه مستانه ایشان خوش است
جنّدا مژگان گوهر ریزشان آه از چشمان طوفان خیزشان
گاه چون بلبل خروشان می‌شوند غنچه‌سان گاهی خموشان می‌شوند
سنگ خارا آب آب از آهشان ماه تا ماهی کباب از آه شان
ای خدا بزم خداخوانی کجاست محفل مردان ربّانی کجاست
ای خدا ژولیده مویان تو کو خاک و خون آلوده رویان تو کو
رستمی با ناتوانی می‌کنند مرده‌اند و زندگانی می‌کنند
بر سر راه سفر ایستاده‌اند فارغ‌اند آماده‌اند آماده‌اند[۱]

---

۱. *تکملهٔ نجوم السّما*، ج ۲، ص ۹۰.

شبها در مناجات معروف گریه و زاری و سیل اشک از چشمهای مبارک جاری، آه سوزان، شب تار را روز روشن و در و دیوار را رشک وادی ایمن می‌نمود. غلغله آه و بُکا را هر کسی از اهل جوار می‌شنید، بلکه صدای ناله و فغان به گوشهای ملکوت می‌رسید و اشعار عرفانی یا فقرات دعا به طریقی می‌خواند که گریه گلوگیر می‌گردید. بارها مشاهده شده که ساعتی گذشت و یک فقره که مشتمل بر چند کلمه بود به جهت شدت گریه و زاری ختم نمی‌شد. گویا شعله های جهنم پیش نظر بود و صحرای هول انگیز را مشاهده می‌فرمود و گاهی این اشعار می‌سرود:

من به این زشتی که عار دوزخم   کی بسوزاند شرار دوزخم
گر وقود و هیمه نارت شدم   فخر من باشد که در کارت شدم

و گاهی این اشعار می‌سرود:

من نمی‌گویم که ریحان توأم   خارم امّا خار بستان توأم

یک مرتبه تمام شب در گریه و زاری و مناجات باری تعالی مشغول بود و پاسبان آنجا که یک شخص هندو بود. پرسید ایشان در چه مصیبت مبتلا شده است که تمام شب گریان و نالان می‌باشد و خیلی دلش بدردآمد. هر گاه مطلع می‌شد مناجات دیگر نظم می‌فرمودند که حاصل مطلبش این است که خداوندا حالتم بجایی رسیده است که دشمنان هم رحم می‌آرند، پس تو که ارحم الراحمین می‌باشی، اولی به ترحم هستی[1].

اخلاق عبّاس شوشتری

همیشه فقرا را محبوب داشت و به هم‌نشینی و مجالست‌شان خیلی مأنوس بود و از ملاقات و معاشرت اغنیا هیچگاه مسرور نمی‌شد، نمی‌کرد و اگر به اتفاق ملاقات می‌شد به ملاحظه تکلفات و لوازم ریاست که اغنیاء به آن عادی شده‌اند، آثار کراهت محسوس می‌گردید و با وجود معیشت تنگ و کثرت عیال و بی‌نظمی امور از جاده استغنا قدم

---

۱. *تکملهٔ نجوم السّما*، ج ۲، ص ۹٤.

بیرون نمی‌گذاشت؛ چنانچه مثنوی تسکین مسکین فارسی را در مدح فقرا به نظم آورد. هیچ کس به خدمت‌شان مشرّف نشد، مگر مدّاح برخاست هر که حاضر شد خواه پیر باشد یا طفل و جوان حسب حال او به کمال لطافت و ظرافت و خوش بیانی و شیرین زبانی کلام می‌فرمود که ذوق آن صحبت را حاضرین مدّتها فراموش نمی‌کردند و ظرافت در کلام به حدی بود که گویا جزو بیان شده بود و به حسب موقع و مقام بر زبان می‌آمد که سخن‌شناسان و فصحای زمان هم لذّت می‌بردند. تواضع و انکسار به حدّی بود که با وجود تبحّر علمی، خود را هیچ خیال می‌کرد و هر کسی را اگرچه ادنی باشد بر خود ترجیح می‌داد و عیب‌جویی و خورده‌گیری ابداً به خاطر عالی راه نمی‌یافت، بلکه دایماً بر حسن و خوبی نظر داشت و در هر چیز حسن و خوبی و عنوان مدح غور می‌فرمود و به کمال قدردانی هر چیز به نگاه عزّت می‌دید، چنانچه شخصی کتابی آورد که کاتب، آن را خوشخط خیال کرده بود و امّیدوار استحسان نشست. آقا ملاحظه فرموده تأمّل کرد که اگر راست گویم که بدخط است، دل شکسته خواهد شد و اگر گویم که چه خوب است، دروغ می‌شود. آخر فرمودند که چه خوب سیاهی به کار آمده که فوری در چشم می‌آید. کاتب مسرور گردید و دروغ هم لازم نیامد. امّا پایگاه علمی ایشان در علوم عقلی و نقلی مسلّم بوده و هرگاه بر فقه و اجتهاد و زهد و تقوی و خوف و خشیت از خدا برای آنجناب حاصل بود، نظر کرده می‌شود و باز نظمی که از مذاق شاعرانه و از مضامین عاشقانه و عارفانه و رندانه از کلک سحر طراز و قلم فصاحت دمساز چکیده نگاه می‌کنیم؛ غیر از اینکه از کرامات آن عالم ربّانی شمرده شود، امری دیگر به ذهن نمی‌آید و نیز این رنگین اشعار با سادگی مزاج هم خالی از عجب نمی‌باشد.

غزلهای عبّاس شوشتری

ای گل از من حجاب تا به کجا   برنداری نقاب تا به کجا
رفت شب ساقیا صبوحی کو   صبح بی‌آفتاب تا به کجا

مرگ مانند سیل می‌آید سرکشی چون حباب تا به کجا
درِ خالق بگیر و محکم گیر جا به جا دق باب تا به کجا
لرزه بر عرش و کرسی افتادست ای دلم اضطراب تا به کجا
سالها شد نگاه لطفی نیست ای خدا این عتاب تا به کجا
غلغل الرحیل برپا شد
سیّدا نوش خواب تا به کجا[1]

*

دل غمگین کدامین قصه رنگین شنید امشب
که مثل مرغ بسمل تا سحر در خون تپید امشب
دلم در کوی یار امشب نوای تازه دارد
نمی‌دانم که این بلبل درین گلشن چه دید امشب
مکرر از سر شب رفت آلش کردم و هردم
برون می‌کرد دل دست وگریبان می‌درید امشب[2]

*

جان بر لب است ای بت پیمان شکن بیا دل می‌تپد بیا در آغوش من بیا
گل گل شده ز ناله شبگیر دامنم مثل نسیم صبح به سیر چمن بیا
ای جان بکوی یار جدا از بدن مسوز ای شمع بزم حسن میان لگن بیا
درهای تو به نیم شبان واز می‌کنیم بیدار شو بدرگه ما نعره زن بیا
بگشا بسوی مقبره چشم عبرتی تا چند در سفر گذر و در وطن بیا
سیّد چرا بخاک فتادی باین کمال
برخیز فوق گنبد چرخ کهن بیا[3]

*

۱. *تجلیّات*، ص ۲۹۳.
۲. همان.
۳. همان، ص ۲۹۲.

از حسن و عشق حصه مقابل گرفته‌ایم   او خوش دلی گرفته و ما دل گرفته‌ایم
در گلشن وفا غزل از ما توان شنید   گلبانگ تازه زعنادل گرفته‌ایم
نزد جنون به طفل و بستان نمی‌رسیم   وز پیر عقل درس مسایل گرفته‌ایم
تر دامنی نمی‌شود از قتل عاشقان   از خون خشک دامن قاتل گرفته‌ایم
نقش ثبات بر صفحات زمانه نیست   ما نقل نسخه‌های اوائل گرفته‌ایم
دل گرچه در براست گریزان بود ز ما   این موج در کنار چو ساحل گرفته‌ایم
سیّد ز دست برد قضا نیست نقص ما
از گنج صبر بهرهٔ کامل گرفته‌ایم[1]

*

ساقی و گرم ذوق مدام تو فتاد است   شاید بدلم پرتو جام تو فتاد است
در حلقه زلف تو تپان است دل من   این مرغ مگر تازه بدام تو فتاد است
نطع کف اغیار میالای به خونم   طشتم که فتاد است زبام تو فتاد است
در زیر نگین تو بود کشور جانم   بر نقد دلم سکه به نام تو فتاده است
سیّد قلم توست مگر نیشکر مصر
کاین شور حلاوت ز کلام تو فتاد است[2]

*

به مدارای دگر در پی ایمان شده‌ای   من باین خوش که تو از کرده پشیمان شده‌ای
ناظر مصحف رویش نشدی ای حافظ   کورکورانه مگر حافظ قرآن شده‌ای
تو هنوز از سر تحقیق مسلمان نشدی   گرچه در زعم خودت ثانی مسلمان شده‌ای
گر مزعفر نبود نعمت هستی کافی است   بوده‌ای نطفه گندیده و انسان شده‌ای
نیست باغی نه ایاغی نه دماغی نه دلی
این جنون چیست که سیّد تو غزلخوان شده‌ای[3]

*

---

۱. *تجلیّات*، ص ۲۹۲.
۲. همان، ص ۲۹٤.
۳. همان، ص ۲۹۷.

مرا از چرخ همین بس که یار من باشی   اگر چه عار توام افتخار من باشی
تو آن کسی که جهان باختیار توست   مرا هوس که تو در اختیار من باشی
فغان ز وحشت شبهای تار من به لحد   خوشا شبی که تو شمع مزار من باشی
هزار جان به فدایش که وقت یأس مرا   به ناز گفت که امیدوار من باشی
به این نوای شرربار ترسم ای سیّد
از آن دمی که تو در پنبه زار من باشی[1]

*

دلا بر روی آن کافر و گبرنظاره میخواهم
گناهی در نظر دارم کزان کفاره می‌خواهم
سپهری دیگر و دوری دگر باید برای من
که اقبال ابد از ثابت و سیاره می‌خواهم
نه تنها آبروریزی که باید خون دل خوردن
کف آبی اگر زین لجّه خونخواره می‌خواهم
گل مقصد ز مژگان ترم رنگین نمی‌گردد
به جای اشک خونابی ازاین فواره می‌خواهم
طراز دولت دین است ازکلک و دوات من
بدهر آوازه این نوبت و نقاره می‌خواهم
زتنهایی به تنگم آشنایی می‌کنم پیدا
بلای تازه ای بر سیّد بیچاره می‌خواهم[2]

آثار علمی

تفسیر و حدیث

۱- انوار یوسفیه، تفسیر سوره یوسف؛
۲- شرح الاربعین (فارسی)؛
۳- سیف مسلول؛
٤- نزع القوس من روضهٔ الفردوس؛

---

۱. تجلیّات، ص ۲۹۷.
۲. همان، ص ۲۹٤.

۵- ترصیح الجواهر؛ ٦- جواهر الکلام؛

۷- روح الایمان؛ ۸- التقاط اللئالی من الامالی.

علم الکلام

۹- روائح القرآن فی فضائل امناءالرحمن؛ ۱۰- شعله جوّاله؛

۱۱- آتشش پاره (فارسی)؛ ۱۲- بغیة الطالب فی اسلام ابی طالب؛

۱۳- جواهر عبقریه در رد تحفه اثنا عشریه، شاه عبدالعزیز محدث دهلوی (فارسی)؛

۱٤- جواب منتهی الکلام (فارسی)؛ ۱۵- روح الجنان؛

۱٦- دلیل قوی (فارسی)؛ ۱۷- تأیید الاسلام؛

۱۸- مطرفه فی الرد علی المتصوفه؛ ۱۹- نعر المؤمنین؛

۲۰- رساله رجعت؛ ۲۱- منابرالاسلام؛

۲۲- مواعظ لقمانیه؛ ۲۳- موعظه حسنه؛

۲٤- مجالس المواعظ.

فقه و اصول

۲۵- شریعة غرّا؛ ۲٦- رشحة الافکار فی تحدید الاکراء؛

۲۷- اساور عسجدیه؛ ۲۸- استفسار؛

۲۹- نور الابصار فی مسائل الاصول و الاخبار؛

۳۰- کتاب القضا؛ ۳۱- منبراس فی حجیة القیاس؛

۳۲- جلجلة السحاب فی حجیة ظواهر الکتاب؛

۳۳- فوح العبیر فی الاحباط و التکفیر؛ ۳٤- صفحة الماس فی الارتماس؛

۳۵- حواشی دره منظومه؛ ۳٦- سماء مدرار فی الاصول و الاخبار؛

۳۷- روض اریض فی منجزات المریض؛ ۳۸- معراج المؤمنین (فارسی)؛

۳۹- بناءالاسلام فی احکام الصیام (فارسی)؛ ٤۰- طریق جعفری؛

٤١- لسان الاصباح، تحقیق درباره وقت صبح؛
٤٢- تعلیقه انیقه، حواشی بر شرح لمعه؛ ٤٣- استقبال، بحث قبله (فارسی)؛

حرف و نحو

٤٤- توصیف التعریف؛ ٤٥- وجوه الاستعال فی صلة الافعال؛
٤٦- فوح البیر.

علم معانی و بیان و عروض

٤٧- رساله عروض (فارسی)؛ ٤٨- رساله در معانی و بیان؛
٤٩- رفع الالتباس عما وقع فی معنی الشعر فی المعیار و الاساس؛

منطق و فلسفه و هیئت و هندسه

٥٠- حواشی شرح سلم ملّا حمدالله؛ ٥١- حواشی تحریر اقلیدس؛
٥٢- رساله فارسیه در منطق؛ ٥٣- جواب انتقاض انعکاس خاصتین؛
٥٤- ترجمه صدرا شرح هدایة الحکمة؛ ٥٥- حواشی ملا جلال؛
٥٦- رساله در جواب شبهه ابن کیمونه.

ادبیّات

٥٧- موجه کوثری شرح قصیده حمیری؛ ٥٨- اورق الذهب؛
٥٩- ید بیضا، قصاید فارسی؛
٦٠- مثنوی جوهر در بیان حدیث یهود (فارسی)؛
٦١- مثنوی خطاب فاصل (فارسی)؛ ٦٢- مثنوی آب زلال (فارسی)؛
٦٣- مثنوی گوهر شاهوار (فارسی)؛ ٦٤- مثنوی بیت الحزن؛
٦٥- مثنوی صحن چمن؛ ٦٦- مثنوی تسکین مسکین؛
٦٧- مثنوی نظم الفروض؛ ٦٨- دیوان فارسی؛

٦٩- خطبه حمله حیدری؛
۷۰- مثنوی بنیاد اعتقاد؛
۷۱- مثنوی بطرز نان ونمک؛
۷۲- مثنوی منّ و سلوی؛
۷۳- فلک مشحون؛
۷٤- اکواب موضوعه؛
۷۵- فرش مرفوعه؛
۷٦- نمارق مصفوفه؛
۷۷- ماء مسکوب؛
۷۸- زرابی؛
۷۹- موج سلسبیل؛
۸۰- مشجع الحمامات؛
۸۱- طارف؛
۸۲- منتخب کشکول؛
۸۳- سوانح جدیده؛
۸٤- مصفاة؛
۸۵- احویه مع شرح؛
۸٦- رساله بهیمه؛
۸۷- اخلاق حسینیه؛
۸۸- سرّ مکتوم؛
۸۹- عشره کامله؛
۹۰- نسیم صبا؛
۹۱- سبعه سیاره؛
۹۲- مجموعه ادعیه؛
۹۳- کتاب الفحص عن الثلثین.

طب

۹٤- تحفة الطب؛
۹۵- حاشیه شرح اسباب؛
۹٦- حواشی نفیسی؛
۹۷- شرح موجز؛
۹۸- کتاب المسائل؛
۹۹- هدیه بهیه؛
۱۰۰- تشفیف السمع و غیره.

ارتحال عبّاس شوشتری

روز پنجشنبه بیست و پنجم ماه رجب ۱۳۰٦ هجری بود که قریب زوال آفتاب، عمر زوال پذیر گردید و روح مطهر بخلد برین رسید[۱].

۱. *تکملهٔ نجوم السّما*، ج ۲، ص ۱۰۹.



The quarterly Journal of
Persian Culture, Language and Literature
No. 28, Winter 2004
…………………………………………
Published by
Centre of Persian Research
Office of the Cultural Counsellor, Islamic Republic of Iran, New Delhi
Chief editor and publisher: Morteza Shafiee Shakeeb
Editor: Dr. Malek Mohammad Farokhzad





Title calligraphy: Kaveh Akhavein
Designing of the cover page: Majid Ahmady & Aisha Fozia
Composing and page setting: Abdur Rehman Qureshi
Printed at: A.S. Typesetter, Chandni Chowk, Delhi-110 006





18, Tilak Marg, New Delhi-110 001, Tel.: 23383232-4
Email: qandeparsi@iranhouseindia.com
Website: http://www.iranhouseindia.com



THE QUARTERLY JOURNAL OF
PERSIAN CULTURE, LANGUAGE AND LITERATURE
NO. 28, WINTER 2004

The publication of ***Qand-e-Parsi*** is an attempt to introduce the valuable work of Indian scholars and writers in Persian, and also of some noted Iranian scholars from the medieval to the modern period. This journal will also undertake to publish the biographies of the scholars who have produced their valuable work in Persian, particularly those from India.

Centre of Persian Research
Office of the Cultural Counsellor
Islamic Republic of Iran
New Delhi